

پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی: علیه ورکرسم

صمد کامیار

برای پرولتاریا ایدئولوژی درفش پیکار یا بهانه‌ی برای پیش‌برد هدف‌هایش نیست، بل که خود هدف و سلاح است.^۱

پاسخ کمونیست‌ها به این پرسش‌های اساسی که رابطه‌ی میان کمونیست‌ها و طبقه چگونه باید باشد؟ و شکل تشکیلات حزبی‌شان چگونه؟ به پاسخ به پرسش‌های دیگری گره می‌خورد. مبارزه‌ی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر چگونه پیوند و ارتباطی با امر انقلاب داراست؟ پیوند میان یک خواسته‌ی انضمامی و معین با رسالت تاریخی پرولتاریا چیست؟ از طریق چه مسیری پرولتاریا قادر خواهد شد از دل جامعه‌ی مدنی بورژوازی خارج شده و خود را از آگاهی ایدئولوژیک و پدیداری آن برهاند؟ پرولتاریا چگونه می‌تواند واقعیت جامعه‌ی بورژوازی را حقیقتاً همان‌گونه که هست، یعنی هم‌چون یک مناسبات تاریخی معین و نه هم‌چون خصلت فراتاریخی عمل انسانی یا «ضرورتی بدیهی که از سوی طبیعت تحمیل شده است»^۲، درک کند؟ پاسخ به این پرسش‌ها فحوای "چه‌باید کرد" کمونیستی در نسبت‌اش با جنبش کارگری و مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران را تعیین خواهد کرد. به‌همین دلیل، ضرورت مداخله در بحث در جریان پیرامون تعیین تکلیف نسبت میان پرولتاریا و جامعه‌ی مدنی چیزی نیست که هیچ کمونیست صادقی بتواند از آن چشم‌پوشد.

این متن تلاشی است برای ورود به این بحث. متن گرایشانی را از جنس فرصت‌طلبی و ورکرسم‌بازشناسی می‌کند و با تشریح ابتدایی روشن‌ترین صور مفهومی و نظری این گرایشات، می‌کوشد تا آغازگاهی برای بحث خویش بیابد. متن به‌طور مشخص در نقد متن دیگری نوشته نشده، بل که به نقد یک نظرگاه، و آن‌هم عمدتاً به‌واسطه‌ی تشریح و تبیین نظرگاه خود، پرداخته است.

شکافی که در جریان بحث بر سر خصلت پرولتاریا در نسبتش با جامعه‌ی مدنی رخ نموده است، همان شکافی است که میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها رخ نموده بود؛ هکذا همان شکافی است که توسط لنین در "چه‌باید کرد" تبیین می‌شود و همان

^۱ تاریخ و آگاهی طبقاتی، جورج لوکاج، محمد جعفر پوینده، بوتیمار، ص ۱۸۵. در همین ابتدا لازم به ذکر است که تمامی کلمات داخل [] و تمام تأکیدها و نیز برجسته‌نویسی‌ها در سرتاسر متن از سوی نگارنده هستند.

^۲ سرمایه، مجلد یکم، کارل مارکس، حسن مرتضوی، لاهیتا، ص ۱۰۸.

شکافی ست که در نهایت، سرخ و سفید را از هم جدا می‌سازد. عقوبتی سخت در انتظار کسانی ست که در این جدال گامی به اشتباه بردارند. از نظر کسی که خود را کمونیست و لنین را آموزگار و رهبر تاریخی پرولتاریا می‌داند، هیچ چیز در تاریخ نمی‌تواند ننگین تر و دردناک تر از آن باشد که موضعی ضدبُلشویکی اتخاذ کند؛ در این میان غریق هر آن کس خواهد بود که به کمونیسم پشت کند، امروز گرامشی را منکر می‌شود و فردا لنین و روز بعد لوکاج را. از این رو نبردی حساس و سهم‌گین در میانه است که ایجاب می‌کند تا حواس مان را چندبرابر گذشته جمع کنیم و با حساسیتی بی‌نهایت به بحث خود و بحث مقابل بیاوریم، نتایج تاریخی هر دو بحث را ارزیابی کنیم و دلالت‌هایشان را برای پیش‌روی کمونیسم در ایران و خاورمیانه بازشناسیم. تنها از این طریق است که قضاوت صحیح ممکن می‌گردد.

ورود به بحث

خسرو خاکبین در جزوه‌ی "نقد لیبرالیسم کارگری" بحثی را در مورد جامعه‌ی مدنی عرضه می‌کند که به‌لحاظ استدلالی تمام مباحث بعدی آن‌هایی که نسبت مطرودبودگی میان پرولتاریا و جامعه‌ی مدنی را اقامه می‌کنند، جز اندکی، چیزی بر آن نیفزوده‌اند. او می‌نویسد با خروج از حیطه‌ی گردش و ورود به حیطه‌ی تولید «صاحبان کالاها، که تحت لوای قانون ارزش صرفاً صاحبان کالاها بودند، اینک فروشنده یا خریدار نیروی کارند: پرولتر و بورژوا. جامعه‌ی مدنی با قوانین مبادله‌ی برابرها از حُکم کردن میان این دو عاجز است، پس این‌جا چیز دیگری حُکم می‌کند: مبارزه‌ی طبقاتی.»^۳ جمله‌ی اول از مارکس و جمله‌ی دوم تفسیر خودش است.^۴ او می‌نویسد: با ورود به حیطه‌ی تولید «آزادی برای فروش به اجبار برای زنده‌ماندن، مبادله‌ی هم‌ارزها به استخراج کار اضافی و مالکیت به حق تصاحب کار پرداخت‌نشده‌ی غیر تبدیل می‌شود.»^۵ بدین ترتیب، خواهیم دید که از نظر خاکبین، در واحد تولیدی نه تنها این‌ها رخ می‌دهند بل که بی‌واسطه پدیدار می‌شوند، چرا که اصلاً قوانین مبادله‌ی کالایی و قانون ارزش آن‌جا صادق نیست؛ این قوانین نقض می‌شوند و آن‌جا فعالیت پرولتاریا ذاتاً علیه جامعه‌ی مدنی بوده، آن‌جا مبارزه‌ی طبقاتی حاکم است.

خاکبین از آن‌جا قهر میان کارگر و سرمایه‌دار را بی‌واسطه خارج از جامعه‌ی مدنی می‌یابد که گمان می‌برد در حیطه‌ی تولید و خارج از حیطه‌ی مبادله دیگر صاحبان کالاهای پیشین «تحت لوای منطق ارزش نیستند» و در واقع نبرد کارگر علیه سرمایه‌دار به‌خودی‌خود نبرد کارگر علیه مناسبات اجتماعی تولید بورژوایی، نبرد علیه منطق ارزش و به‌همین دلیل مبارزه‌ی طبقاتی است.

^۳ نقد لیبرالیسم کارگری، خسرو خاکبین، منتشره در فضای مجازی، ص ۹.

^۴ دقت کنید، مبارزه‌ی طبقاتی را در معانی متفاوتی به کار برده‌اند. اما در این‌جا و برای خاکبین در ضدیتش با جامعه‌ی مدنی و پراتیک مبتنی بر آن معنا شده است.

^۵ همان.

این بحثی نادرست است. جلوتر به کرات نشان خواهیم داد که در مبارزه‌ی روزمره به خودی خود چیزی علیه سرمایه وجود ندارد. رزم کارگر علیه سرمایه‌دار به خودی خود یعنی بدون حضور در یک پیوستار مبارزاتی‌ای که سوگیری عینی‌اش به سوی انقلاب است و هم‌چنین بدون فعالیت آگاهانه‌ی پرولتاریا، در عینیت ویژه‌اش، جز بازتولید ذهنی و عینی جامعه‌ی بورژوایی اثر تاریخی دیگری ندارد. در واقع، عینیت ویژه‌ی مبارزه‌ی روزمره نمی‌تواند از بودن به‌عنوان بخشی از بازتولید روزمره‌ی مناسبات بورژوایی تن زند، مگر آن‌که توسط پرولتاریا به‌عنوان مرحله‌ای از کلیت فرآیند تحول اجتماعی درک و در نتیجه ویرای امر روزمره سازماندهی گردد.

خاکین هنگامی که قهر میان کارگران و سرمایه‌داران را مبارزه‌ی طبقاتی می‌داند و مبارزه‌ی طبقاتی را همان‌گونه که باید، یعنی علیه جامعه‌ی مدنی، پا را از بحث مارکس بیرون می‌گذارد. دیگر صرفاً مسئله آن نیست که قانون مبادله برای تعیین زمان کار روزانه حکم روشنی نمی‌کند، بل که بحث او بدان معنی است که این قوانین نقض می‌شود و عملی علیه این قانون‌مندی‌ها به جریان می‌افتد. او **مبارزه‌ی روزمره‌ای را که می‌تواند به وهله‌ای از تمامیت مبارزه‌ی طبقاتی بدل شود**، بی‌واسطه مبارزه‌ی طبقاتی می‌خواند چرا که آن را بی‌واسطه و به‌خودی‌خود در جهت ضدیت با تمامیت مناسبات بورژوایی و ذات آن می‌بیند. گویی حیطه‌ی مبادله حیطه‌ی جامعه‌ی مدنی، حاکمیت منطق ارزش و حیطه‌ی شی‌واره‌گی است و آن‌جا که از حیطه‌ی مبادله وارد حیطه‌ی تولید می‌شویم نقض جامعه‌ی مدنی نمایان می‌گردد و در جدال میان کارگر و سرمایه‌دار بازتاب می‌یابد، آن‌هم هنگامی که پرولتاریا صرفاً برای منافع روزمره‌اش پا به میدان مبارزه گذارده است، به گونه‌ای که «گویی جامعه‌ی مدنی از همان وهله‌ی نخست نیز کذبی بیش نبوده است».^۶

خاکین شکلی را که از طریق آن نظریه به واقعیت می‌رسد، آن‌گونه که مارکس در کاپیتال توضیح می‌دهد، جایگزین شکلی می‌کند که از طریق آن یک طبقه به واقعیت آگاه می‌شود. بدین ترتیب، نزد او ذات بی‌واسطه در قهر روزمره‌ی میان بورژوازی و پرولتاریا "نمودار" می‌شود. اما سرمایه به‌مثابه ارزش خودارزش‌افزا، سطح ذات است که از همان ابتدا آغشته به تضاد ارزش مصرفی و ارزش مبادله است. از نظر مارکس، این سطح ذات، یعنی سرمایه:

وحدت بی‌میانجی محصول و پول، یا به بیانی بهتر، <وحدت بی‌میانجی> تولید و گردش است. بدین قرار، سرمایه به‌خودی‌خود امری است بی‌واسطه و تکوین‌اش عبارت است از این‌که به‌مثابه چنین وحدتی - که متعین و بنابراین هم‌چون رابطه‌ی ساده وضع شده است - خود را برنشانند و سپری کند.^۷

^۶ نقد لیبرالیسم کارگری، همان، ص ۱۰.

^۷ گروندرپسه، کارل مارکس، کمال خسروی و حسن مرتضوی، لاهتا، ص ۲۵۲.

یعنی سرمایه‌کلیتی‌ست متمایز، وحدتی از ساحت‌های تولید و گردش؛ پدیدار منبعث است از هر دو ساحت تولید و گردش، و نه این که گردش پدیدار تولید باشد. تلقی گردش به‌عنوان پدیدار ساحت تولید و اقامه‌ی گردش به‌منزله‌ی جامعه‌ی مدنی، یک فرمالیسم ساده‌انگارانه و درک‌صوری از مباحث دیالکتیکی مارکس است.

خاکبین می‌نویسد: «نیروی کار کالایی است که ارزش اضافی می‌آفریند. اما در سطح پدیدار و در مبادله‌ی میان سرمایه‌دار و کارگر سخنی از نیروی کار نیست.»^۸ از نظر او تا آن‌جا که کارگر در حیطه‌ی گردش و مبادله است درون جامعه‌ی مدنی است اما از آن‌جایی که جدال میان کارگر و سرمایه‌دار، یا همان قهر میان دو حق، آغاز می‌گردد دیگر درون جامعه‌ی مدنی نیست و بیرون از آن است. او گمان می‌کند در وهله‌ی تولید اولاً فروشنده‌ی نیروی کار بودن به‌خودی‌خود و بی‌واسطه عیان می‌گردد و ثانیاً همین سطح آگاهی کافی‌ست تا پرولتاریا به خارج از جامعه‌ی مدنی پرتاب شود. آن‌چه که تنها در نهایت فرآیند انقلابی در نزاع میان بورژوازی و پرولتاریا رخ می‌نماید یعنی نزاع پرولتاریا علیه استثمار و نظام استثماری، برای ورکریست‌ها به خصلت اکنونی قهر میان کارگر و سرمایه‌دار بدل می‌گردد. راسخ در این باره می‌گوید: «این تنها مبادله‌ای است که در آن خریدار و فروشنده هر دو به حقی استناد می‌کنند که مهر قانون مبادله در پای آن حکم شده است ... این جاست که پرولتاریا عضوی در جامعه‌ی مدنی است که در نزاعش با سرمایه‌دار نمی‌تواند به حقی استناد کند که از آن روابط بنیادین آن جامعه برآمده است.»^۹ و به‌همین دلیل، در نظرگاه او پرولتاریا به ناعضو جامعه‌ی مدنی بدل می‌گردد. از نظر راسخ هم، از آن‌جا که هر دو، سرمایه‌دار و کارگر، می‌توانند به قانون مبادله رجوع کنند پس دیگر قانون مبادله قابل استناد نیست. این عدم امکان استناد به حق بورژوازی، یا "خارج" بودن از حیطه‌ی منطق ارزش، همان زمینه‌ای است که قهر میان کارگر و سرمایه‌دار را نزد خاکبین به مبارزه‌ی طبقاتی بدل کرد؛ در واقع، بحث راسخ تفسیر همان بحث است. از آن‌جا که ایشان هر آن‌چه حاصل فرآیند درازدانی از مبارزه‌ی انقلابی‌ست را از هم‌اکنون به‌عنوان پیش‌داده‌ی بی‌واسطه‌ی حی و حاضر در نظر می‌گیرند آن‌گاه نه تنها نخواهند توانست پرولتاریا را در انکشاف مبارزه‌ی انقلابی‌اش یاری کنند بل که عاملی در جهت تثبیت وضعیت کنونی بدل‌آند. راسخ و خاکبین حکم مشخص نکردن قانون مبادله میان کارگر و سرمایه‌دار برای تعیین زمان کار را به‌معنای کیفیت تاریخی متمایز و بی‌واسطه‌ی این قهر و ضدیتش با ایدئولوژی و سیاست بورژوازی درک و تفسیر می‌کنند. آن‌ها گمان می‌کنند که حکم مشخص نکردن توسط قانون مبادله میان کارگر و سرمایه‌دار به این دلیل است که او طی حضور در وهله‌ی تولید به استثمار آگاه می‌شود و از این جهت حق بنیادینی که از سوی او طلب می‌شود درون قانون مبادله‌ی کالایی نمی‌گنجد، و این به نوبه‌ی خود موجب ضدیت پرولتاریا با منطق ارزش می‌گردد. پس پرولتاریا در مبارزه‌ی روزمره‌اش، آن‌گاه که با سرمایه‌دار مواجه می‌شود، به خارج از جامعه‌ی مدنی طرد می‌شود.

^۸ نقد لیبرالیسم کارگری، همان، ص ۱۱.

^۹ تحکیم سنگرها، روزبه راسخ، منتشره در فضای مجازی، ص ۳.

اگر بخواهیم نظراتشان را جمع‌بندی کنیم باید بگوییم: میان کارگر و سرمایه‌دار آزادی و برابری نقض می‌شود، استثمار پدیدار می‌گردد و در نتیجه قوانین مبادله‌ی کالایی حاکم نیست، پس قوانین مبادله‌ی کالایی هم قابل استناد نیست و در نتیجه جامعه‌ی مدنی هم حاکم نیست؛ میان بورژوازی و پرولتاریا زور حاکم است، از آنجایی که این زور نمی‌تواند به قانون ارزش، قانون مبادله‌ی کالایی یا همان جامعه‌ی مدنی استناد کند به‌خودی‌خود مبارزه‌ی طبقاتی است و طبیعتاً در جامعه‌ی مدنی نمی‌گنجد، و ذیل آن فروشنده‌ی نیروی کار بودن و استثمار عیان می‌شود. بدین ترتیب برای آن‌ها مبارزه‌ی کارگر علیه سرمایه‌دار نمی‌تواند یک مبارزه توسط جنبشی اجتماعی در چارچوب‌های جامعه‌ی مدنی باشد، بل که گویی مبارزه‌ی کارگران علیه سرمایه‌دار پیشاپیش به واسطه‌ی شرایط عینی ویژه‌اش از این چارچوب فراتر رفته است. برای آن‌ها **جنبش‌گرایی کارگری** بی‌معناست. نزد آن‌ها یک امکان و گرایش عینی، یعنی امکان و گرایش تکوین و بالیدن جنبش کارگری به سوی انقلاب به فعلیتی از پیش موجود و انقلابی، در آگاهی روزمره‌ی پرولتاریا بدل می‌گردد. به همین دلیل، به‌ناچار برای آن‌ها پیش‌برد صحیح همین مبارزه‌ی روزمره تا نهایتش، خودبه‌خود پیش‌برد انقلاب هم خواهد بود. هم‌چنین از دید آنان انحرافات جنبش کارگری انحرافات است که از بیرون وارد جنبش کارگری می‌شود و این جنبش را در همان سطح روزمره لزوماً از پیش‌روی باز می‌دارد. بدین ترتیب نقش کمونیست‌ها به پیش‌بری مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران فروکاسته می‌شود. راسخ و خاکبین، آن‌هم با صورت‌بندی‌ای اشتباه، جامعه‌ی مدنی، یعنی پدیدار ایدئولوژیک جامعه‌ی بورژوازی، را بازشناسی می‌کنند اما اشتباه مضاعف‌شان در آن است که به مبارزه‌ی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر خصلتی می‌بخشند که بی‌واسطه و بدون تعیین آگاهی مشخص، بدون لحاظ کردن تمامیتی که آن مبارزه درون آن جریان دارد، خصلتی ذاتاً انقلابی دارد.

ما قدم‌به‌قدم با بحث‌شان مواجهه می‌کنیم. ابتدا دو سطح قهر در جامعه‌ی بورژوازی را بررسی کرده و نشان می‌دهیم چه قهر اقتصادی و چه قهر فرااقتصادی پرولتاریا را مخروج جامعه‌ی مدنی نمی‌کند. سپس استدلال خواهیم کرد که اولاً عینیت‌پی‌گیری امر منفرد و جزئی برای پرولتاریا به‌خودی‌خود منجر به آگاهی طبقاتی راستین نمی‌گردد، بل که آگاهی شی‌واره را بازتولید می‌کند. پس از این مرحله، در باب آگاهی پرولتاریا به کالابودن نیروی کار خویش، به فروشنده‌ی نیروی کار بودن‌اش به بحث می‌پردازیم و نشان می‌دهیم اولاً این آگاهی هم جز از طریق فعالیت آگاهانه‌ی پرولتاریا حاصل نمی‌شود و ثانیاً به‌خودی‌خود کفایت مخروج‌ساختن پرولتاریا در نسبت با جامعه‌ی مدنی را دارا نیست. در انتها نشان می‌دهیم که خروج پرولتاریا از جامعه‌ی مدنی و در نتیجه الغای آن طی چه فرآیندی ممکن می‌گردد و بحثمان را با نشان‌دادن نتایج سیاسی درک ورکرستی و فرصت‌طلبانه از رابطه‌ی پرولتاریا و جامعه‌ی مدنی جمع‌بندی می‌کنیم.

تولید، طبیعت‌وارگی و جامعه‌ی مدنی

بنا به نظر خاکبین و راسخ تا آن‌جا که در بازار، در حیطه‌ی گردش قرار داریم، قوانین جامعه‌ی مدنی صادق است و هنگامی که وارد حیطه‌ی تولید می‌شویم نه تنها ضمن تغییر چهره‌ی عاملین، بل که حقیقت جامعه‌ی بورژوایی آشکار می‌شود و قوانین جامعه‌ی مدنی نقض می‌شوند و بدین ترتیب کذب آن ثابت می‌شود.^{۱۰} پیش از آن که تأثیر و تأثرات متفاوتی را که در جامعه‌ی بورژوایی بر پرولتاریا وارد می‌شود بررسی کنیم اجازه دهید کمی در باب مفهوم جامعه‌ی مدنی بحث کنیم.

از آن‌جا که جامعه‌ی مدنی در معنای پدیدار جامعه‌ی بورژوایی از متون مارکس پس از ایدئولوژی آلمانی رخت می‌بندد، ما هم ضمن حفظ آن به عنوان مفهومی رایج، تلاش کرده‌ایم تا این مفهوم را با محتوای پیشرفته‌ترین آثار مارکس در باب اقتصادسیاسی پر کنیم. اگر ما بخواهیم مفهوم جامعه‌ی مدنی را حفظ کنیم می‌بایست آن را با محتوای مارکسیستی پُر کنیم. جامعه‌ی مدنی می‌بایست دربرگیرنده‌ی ایدئولوژی بورژوایی به تمامی، اما صرفاً در پایه‌ای‌ترین سطح آن، یعنی در وهله‌ی مادی‌اش باشد. کشف خصلت ساختاری ایدئولوژی بورژوایی در کاپیتال به تکامل نهایی خود می‌رسد. بدین ترتیب جامعه‌ی مدنی را اگر معادل پدیدار ایدئولوژیک جامعه‌ی بورژوایی در نظر بگیریم معادل خواهد شد با سطح قوانین طبیعت‌واره و شی‌واره؛ و ایدئولوژی‌اش نیز همین خصلت طبیعت‌واره‌شدن آن مناسباتی است که ناشی از مناسبات اجتماعی‌اند. این‌جا نه با المان‌های جدای از هم آزادی، برابری، مالکیت و بنتمام بل که با تمامیتی قانون‌مند روبه‌رو هستیم که ورای تمامی این اجزا حضور دارد و در ذهن و عین جامعه‌ی بورژوایی رسوخ می‌کند. آن‌چه گفتیم، مفهوم خصلت ایدئولوژیک جامعه‌ی بورژوایی است آن‌گونه که در کاپیتال ظاهر می‌شود. فقط بدین صورت است که خواهیم توانست ضمن تعهد به مباحث مارکس مفهوم جامعه‌ی مدنی را، که در معنای اولیه‌اش نزد مارکس متأخر ناپدید می‌شود، حفظ کنیم. در واقع، در این صورت، خارج بودن پرولتاریا از جامعه‌ی مدنی می‌بایست به واسطه‌ی نقض یا ضدیت امر روزمره‌ی پرولتاریا در نسبت با قوانین طبیعت‌واره‌ی کالایی شرح داده شود. ما هم در ادامه تلاش می‌کنیم اثبات کنیم که این قوانین در نسبت با امر تولید و در نسبت با پرولتاریا نقض نمی‌شوند. مارکس در فصل "فرآیند کار و ارزش‌افزایی" در جلد اول کاپیتال می‌نویسد:

^{۱۰} البته که نزد ایشان موانع بیرونی وجود دارد، اما اگر جنبش کارگری جنبش کارگری حقیقی باشد، اگر سندیکا حقیقتاً سندیکا باشد آن‌گاه این موانع بیرونی سخت بتوانند بر این نیروی درونی چیره شود. جلوتر خواهیم دید که در تبیین کمونیستی، سندیکا و حتی پیش‌روی‌اش بدون آگاهی طبقاتی و انقلابی "به‌خودی‌خود واجد ارزش" نیست.

آنچه حقیقتاً برای او (سرمایه‌دار) تعیین‌کننده بود ارزش مصرف ویژه‌ای بود که این کالا دارد و این که نه تنها خاستگاه ارزش بل که منبع ارزشی بیش‌تر از خود است. این خدمت ویژه‌ای است که سرمایه‌دار از نیروی کار توقع دارد. وی در این خصوص طبق قانون‌های ابدی مبادله‌ی کالایی عمل می‌کند.

ارزشی که با مصرف نیروی کار در طول یک روز ایجاد می‌شود، دو برابر ارزش خود نیروی کار است، این واقعیت اقبال ویژه‌ای را نصیب خریدار می‌کند اما به‌هیچ‌وجه در حق فروشنده بی‌عدالتی نشده است.^{۱۱}

و باز هم می‌نویسد:

تمام شرایط صورت مسئله برآورد شده است [یعنی پول به سرمایه تبدیل شده است و استخراج ارزش اضافی انجام شده است]، و این در حالی است که قانون‌های حاکم بر مبادله‌ی کالاها به‌هیچ‌وجه نقض نشده است.^{۱۲}

در این مباحث می‌بینیم مارکس با تأکید فراوان می‌گوید که این جا یعنی ضمن فرآیند ارزش‌افزایی و استخراج ارزش اضافی "قوانین ابدی مبادله‌ی کالایی" عمل می‌کنند و این قوانین نقض نمی‌شوند.^{۱۳} اما لوکاخ به‌صورتی مفصل چیرگی شی‌وارگی جامعه‌ی بورژوازی بر پرولتاریا را درون فرآیند تولید توضیح می‌دهد:

انسان نه به‌طور عینی و نه در رفتارش در فرآیند کار به‌مثابه فاعل راستین فرآیند [کار] نمودار نمی‌شود؛ برعکس، در حکم یک جزء مکانیکی است که در نظامی مکانیکی گنجانده شده‌است؛ این نظام به‌صورت واقعیتی از پیش موجود و تثبیت‌شده، که در استقلال کامل از انسان کار می‌کند و باید خواه‌ناخواه از قوانین اش پیروی کند، در برابر کارگر قرار می‌گیرد. هم‌گام با پیشرفت عقلانی‌شدن و ماشینی‌شدن فرآیند کار، فعالیت کارگر نیز هرچه کم‌تر و نظاره‌گری او هرچه بیش‌تر می‌شود. برخورد نظاره‌گرانه به فرآیند ماشینی که از قوانین ثابت پیروی می‌کند، فرآیندی که مستقل از آگاهی فرد است و از فعالیت انسان تأثیری نمی‌پذیرد، **مقوله‌های اساسی برخورد بی‌میانجی انسان**

^{۱۱} سرمایه، مجلد یکم، همان، ص ۲۱۸.

^{۱۲} همان، ص ۲۱۹.

^{۱۳} استثمار و استخراج ارزش اضافی از نیروی کار برابری بورژوازی را نقض نمی‌کند، در نتیجه بی‌واسطه پدیدار نمی‌شود که بتواند پرولتاریا را به بیرون از "قوانین طبیعی" تولید پرتاب کند.

به دنیا را نیز دگرگون می‌سازد: زمان و مکان را به یک مخرج مشترک بدل می‌کند و زمان را تا سطح مکان تقلیل می‌دهد. [....] بدین ترتیب زمان سرشت کیفی، تغییرپذیر و سیال خود را از دست می‌دهد.^{۱۴}

بدین ترتیب نه تنها قوانین ارزش در حیطه‌ی تولید ساری و جاری‌ست و آن را تابع سفت و سخت خود می‌سازد، بل که شیء‌وارگی ناشی از این قوانین از درون حیطه‌ی تولید به خارج از آن سرریز می‌کند و برخورد انسان به دنیا را نیز به برخوردی انتزاعی بدل می‌کند؛ برخورد انسان نسبت به اعیان پیش‌رویش خصلت تاریخی خویش را از دست می‌دهد، چرا که تاریخ تنها در بستر زمان ممکن می‌گردد و زمان نیازمند تغییر و تحول اعیان است، درحالی که عمل شیء‌واره خود جامعه‌ی بورژوازی و قانون‌مندی آن را چیزی طبیعی می‌پندارد؛ این برخورد ساختار ایستای جهان بورژوازی را پیش‌فرض عمل خویش گرفته و به فاعلیت خویش در تاریخ آگاه نیست و تنها منافع جزئی خود را درون نظم بورژوازی دنبال می‌کند. پس حتی آن‌گاه که مستقیماً تحت لوای قانون ارزش عمل نمی‌کند، غیرمستقیم در چنبره‌ی آن است، و این قطعاً قهر میان بورژوازی و پرولتاریا را نیز شامل می‌شود. لوکاخ ادامه می‌دهد:

اما شکل درونی سازمان‌یابی کارخانه فقط در صورتی می‌تواند چنین تأثیری -حتی درون کارخانه- داشته‌باشد که بیان فشرده‌ی ساختار تمامی جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد.^{۱۵}

لوکاخ پس از تبیین خصلت شیء‌واره‌ی آگاهی و عمل درون حیطه‌ی تولید بر پیوستار ضروری ساختار ایدئولوژیک جامعه‌ی بورژوازی تأکید می‌کند. روشن است که اگر در یک حیطه‌ی معین ساختار ایدئولوژیک جامعه‌ی بورژوازی از کار بیفتد این ساختار در هیچ کجا کار نخواهد کرد.

قهر اقتصادی و پرولتاریا

نقل قولی از مارکس در فصل "کار روزانه" در جلد اول سرمایه وجود دارد که به بنیان بسیاری از این بدفهمی‌ها بدل شده است. شاید ورکرست‌های ما هم به دلیل بدفهمی این نقل قول گمان می‌کنند که آزادی در حیطه‌ی تولید نقض می‌شود. مارکس می‌نویسد:

^{۱۴} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۲۱۱. بحث بدل فروکاسته‌شدن زمان به مکان و بدل شدن عمل انسانی به دست‌ورزی صرف جلوتر و در بحث کوسیک پیرامون پراتیک روزمره و کار انتزاعی روشن‌تر خواهد شد.

^{۱۵} همان، ص ۲۱۲.

باید تصدیق کنیم که کارگر ما که از فرآیند تولید بیرون می‌آید، با زمانی که وارد آن شد، متفاوت به نظر می‌رسد. در بازار به عنوان مالک کالای "نیروی کار"، با سایر مالکان کالاهای دیگر رودررو شده بود، یک مالک در برابر مالک دیگر. قراردادی که بنا به آن او نیروی کارش را به سرمایه‌دار فروخته بود، به نظر می‌رسید ناشی از توافق دو اراده‌ی آزاد، یعنی اراده‌ی فروشنده و اراده‌ی خریدار، بوده است. اما هنگامی که معامله انجام شد، معلوم شد که او "عاملی آزاد" نبوده است و مدت‌زمانی که طی آن آزاد بوده تا نیروی کار خویش را بفروشد، مدت‌زمانی است که طی آن مجبور است آن را بفروشد.^{۱۶}

با یک وضعیت معماگون روبه‌رو هستیم. از طرفی، بنا به نقل قول‌های پیشین از مارکس، ذیل فرآیند استخراج ارزش اضافی قوانین مبادله‌ی کالایی نقض نمی‌شوند و از طرفی بنا به قول او اجباری در فروش نیروی کار وجود دارد؛ آیا این اجبار نقض آن آزادی نیست؟ اگر آری، پس چگونه قوانین مبادله‌ی کالایی نقض نشده‌اند؟ در این جا این اجبار به اجباری اقتصادی اشاره دارد و توضیح می‌دهیم چرا این اجبار اقتصادی ناقض "آزادی" و قانون ابدی مبادله‌ی کالایی نیست. تنها در بخش بعد ضمن ارائه‌ی نقل قولی از مارکس که مشخصاً به قهر فراقصدی اشاره دارد، نسبت میان قهر فراقصدی جاری میان کارگر و سرمایه‌دار و "قانون‌های طبیعی تولید" بورژوایی را توضیح خواهیم داد.

آزادی بورژوایی آزادی از جبر بیرونی، همان داوطلبانه‌بودن مبادله، است. ببینیم آیا این شکل تاریخی ویژه‌ی آزادی، که به‌میانجی بسط "قانون طبیعی" اقتصاد بورژوایی در حیطه‌ی اجتماعی و سیاسی تجلی خودبه‌خودی می‌یابد، نقض شده است؟ از مارکس می‌دانیم که آزادی چگونه از دل فرآیند مبادله زاده می‌شود. اما جبر اقتصادی چگونه عمل می‌کند؟ جبر به زنده ماندن، جبری که بر پرولتاریا وارد می‌شود تا به استثمار تن دهد، از آن جا که ناشی از جدایی نیروی کار از ابزار تولید است، "جبر خاموش مناسبات اقتصادی" و ناشی از "قوانین طبیعی تولید" بورژوایی است.^{۱۷} در نتیجه، نه تنها آن آزادی اراده بل که این جبر درونی شده هم زائیده‌ی قوانین بت‌واره‌ی کالایی‌اند. مارکس می‌نویسد:

پیشرفت تولید سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگری را رشد می‌دهد که از حیث آموزش، سنت و عادت نیازهای این شیوه‌ی تولید را هم‌چون قانون‌های طبیعی، بدیهی تلقی کند. سازمان فرآیند تولید سرمایه‌داری در سطح کاملاً پیشرفته‌ی خود، هر نوع مقاومتی را در هم می‌شکند. تولید دائمی اضافه‌جمعیت نسبی، قانون عرضه و تقاضای نیروی کار و، در نتیجه، مردها را در چارچوب تنگی منطبق با مقتضیات ارزش‌افزایی سرمایه

^{۱۶} سرمایه، مجلد یکم، همان، ص ۳۲۲.

^{۱۷} جدایی نیروی کار از ابزار تولید نه تنها پیش‌شرط تکوین جامعه‌ی بورژوایی است بل که به‌طور روزمره هم‌چون نتیجه‌ی آن، هم‌چون سرنوشت محتوم آدمی بر وی پدیدار می‌شود.

نگه می‌دارد. جبر خاموش مناسبات اقتصادی، سلطه‌ی سرمایه‌دار بر کارگر را تثبیت می‌کند. البته هنوز از قهر فوق‌اقتصادی مستقیم استفاده می‌شود اما تنها در شرایط استثنایی. در وضعیت عادی امور می‌توان کارگر را به "قانون‌های طبیعی تولید" و انهاد؛ یعنی می‌توان به وابستگی او به سرمایه که از شرایط خود تولید سرچشمه می‌گیرد و تداوم این وابستگی را ممکن می‌کند تکیه کرد.^{۱۸}

"قوانین طبیعی تولید" آزادانه بودن را تضمین می‌کند، چرا که هیچ نیروی "بیرونی" ای پرولتاریا را به فروش نیروی کارش وادار نمی‌کند، اما این آزادی واجد قیدی است که مانع از بدل شدن سوژه‌اش به "عاملی آزاد" می‌گردد؛ چرا که کارگر در بلندمدت بدون فروش نیروی کارش زنده نخواهد ماند. هم اجبار و هم آزادی زاده‌ی جدایی نیروی کار از ابزار تولید و، در نتیجه، حاصل "جبر نهفته‌ی اقتصادی" و "قوانین طبیعی تولید بورژوازی" اند، توسط آن‌ها بازتولید می‌شوند، نه این که آن را نقض کنند. و آیا این جبر، جبری بیرونی است؟

از آن‌جا که می‌دانیم در جامعه‌ی بورژوازی «قانون‌های طبیعی کالا، در غریزه‌ی طبیعی صاحبان کالا جلوه‌گر می‌شوند»^{۱۹} پس جبری که از آن نام برده شده جبری در نقض آزادی لازم برای ورود فرد به مبادله‌ی کالاها نیست، بل که جبر و ضرورتی است که فرد آن را وهله‌ای از اراده‌ی درونی خود و نتیجه‌ی نهایی عمل طبیعی خود می‌پندارد. هرچند که این جبر، جبر مناسبات اجتماعی تولید است اما این مناسباتی نیست که مطابق آگاهی انسان‌ها حرکت کند، بل که مناسباتی است که از آن‌ها مستقل شده و بر آن‌ها سلطه یافته است. لذا این جبر، جبری نیست که فرد یا نهادی خاص بر فرد خاص دیگری وارد کند. پرولتاریا جبری را که حقیقتاً هم به دلیل "سلطه‌ای" بیرونی نیست به صورت جبری طبیعی درمی‌یابد. پرولتاریا این گونه گمان نمی‌کند که به دلیل جدایی نیروی کار از ابزار تولید است که من ناچارم به سرعت برای نیروی کارم خریداری بیابم، بل که او خود شرایطش را چونان امری طبیعی درمی‌یابد. مبتنی بر این قید و ضرورت، جبر ناشی از مناسبات اجتماعی تولید **تاریخاً مشخص و، در نتیجه، تاریخاً گذرا** به نظر نمی‌رسد. بل که، علی‌القاعده به صورت جبری طبیعی و در نتیجه ضرورتی درونی،

^{۱۸} همان، صص ۷۵۱ و ۷۵۲.

^{۱۹} همان، ص ۱۱۳. این بحث را مارکس در فصل دوم جلد اول کاپیتال طرح می‌کند نه درون بخش بت‌وارگی کالایی در فصل اول؛ گویی با وهله‌ای از تعمیق بت‌وارگی سروکار داریم. ابتدا آن‌چه که اجتماعی است شکل قوانین طبیعی اشیاء را به خود می‌گیرد اما در وهله‌ی بعد انسان گمان می‌کند که این قوانین، قوانین بیرونی و طبیعی که توسط او اجابت می‌شوند نیستند، بل که نتیجه‌ی امیال خود انسان‌ها هستند. در حقیقت مناسبات اجتماعی به صورتی شی‌واره درونی می‌شود. این امر عواقب جالبی دارد؛ در این صورت حتی هنگامی که روشن گردد پدیده‌ی نتیجه‌ی عمل انسان است این پدیده نه ابتداء به ساکن نتیجه‌ی عمل اجتماعی انسان تاریخی بل که چونان نتیجه‌ی عمل طبیعی انسان نوعی نمودار می‌گردد. بدین ترتیب سوژه‌ی بورژوا می‌تواند بپذیرد که جامعه‌ی بورژوازی نتیجه‌ی عمل انسانی است، اما او خود این انسان را از حیثیت اجتماعی و تاریخی‌اش می‌زداید. از این جهت پرولتاریا می‌تواند به خصلت ارزش آفرینی نیروی کار آگاه شود بی‌آن که خصلت تاریخی خود این عمل را دریابد. پس خود استثمار هم‌چنان برایش امر تغییرناپذیر باقی بماند. جلوتر این بحث را از دید لوکاخ طرح کرده و ادامه می‌دهیم.

قیدی درونی که بر آزادی تام کارگر وارد می‌شود به نظر می‌رسد؛ جبری که از آن‌جا که "طبیعی‌ست"، تنها می‌تواند اجابت شود. مارکس هم تقریباً بلافاصله پس از نقل قول آورده شده از فصل "کار روزانه" این‌گونه اضافه می‌کند:

کارگران برای "صیانت" از خویش در مقابل این دژخیم، باید هم‌فکری و هم‌چون یک طبقه، تصویب قانونی را تحمیل کنند که همانند یک سنگر اجتماعی قدرتمند بتواند مانع فروش خود و خانواده‌شان به بردگی و مرگ از طریق قرارداد داوطلبانه با سرمایه شوند.^{۲۰}

پس در این‌جا هم قرارداد داوطلبانه خوانده می‌شود. لذا ورود آزادانه به قرارداد نقض نمی‌شود، بل که صرفاً به صورتی درونی خصلت آزادانه‌اش کم‌رنگ جلوه می‌کند؛ آن اجبار، داوطلبانه بودن را نقض نکرده است؛ چراکه اجبار هرگز شکل سلطه‌ی بیرونی را نیافته و بنابراین آزادی فردی در ورود به مبادله هم‌چنان باقی‌ست. پس پرولتاریا به خارج از مرزهای طبیعت‌وارگی بورژوازی پرتاب نمی‌شود.

اگر این اجبار، نه قیدی درونی بر عاملیت آزاد بل که اجباری تام می‌بود، پس نباید هم مقاومتی کارگری در غالب اعتصاب ممکن می‌بود؛ دقیقاً از آن‌جا که این اجبار هیچ‌گاه به معنی بیولوژیک‌اش تام نیست، هم آن آزادی امکان بقا دارد، هم مقاومت (اعتصاب) و هم سیالیتی در قالب عرضه و تقاضای نیروی کار وجود دارد. همه‌ی این امکانات وجود دارد چرا که اولاً در آن سوی ماجرا هم قیدی بر آزادی سرمایه وجود دارد. سرمایه نیز بدون پیوند با "کار زنده" از ارزش‌افزایی بازمی‌ماند و راهی جز ورشکستگی در پیش‌رویش نخواهد بود؛ و ثانیاً هر نیروی کاری که توانی برای یک روز کارکردن دارد حداقل و در انتزاعی‌ترین حالت توانی برای چند روز کار نکردن هم دارد و همین چند روز هم برای سرمایه به معنای بهایی گراف است. این پایه‌ی مادی امکان هر نوع اعتصاب و امتناع داوطلبانه از فروش نیروی کار است. در نتیجه "قرارداد داوطلبانه"، ضمن جبری درونی بر کارگر، ممکن است. تنها در صورتی آن آزادی در مبادله حقیقتاً نقض شده بود که جبر درونی یک‌بار و برای همیشه هر گزینه‌ی دیگری را از پرولتاریا سلب می‌نمود؛ ولی این سلب شدن تنها در مورد بردگان صادق است. برده تا آن‌جا که برده است باید کار کند، باید برده‌ی کسی باشد و اگر کار نکند دیگر برده نیست؛ پس آزادی برای برده وجود ندارد. کارگر حتی اگر کار نکند به عنوان "ارتش ذخیره‌ی نیروی کار" بخشی از طبقه‌ی کارگر است. از طرفی جبر اقتصادی بر برده حاکم نیست، چراکه بازتولیدش پیشاپیش بر عهده‌ی ارباب است. به عبارتی اگر شما "نیروی کار آزاد" نباشید تأمین لوازم زندگی‌تان هم پیشاپیش بر عهده‌ی برده‌دار خواهد بود و به صورت جبری درونی بر آزادی‌تان ظاهر نخواهد شد. بدین ترتیب، این جبر و آزادی را نه در نقض یک‌دیگر بل که تنها در وحدت دیالکتیکی آضداد می‌توان درک کرد.

^{۲۰} همان، ص ۳۲۲.

مسئله این گونه است: طبقه‌ی کارگر مجبور به فروش آزادانه‌ی نیروی کار خویش است. این جا ضمن آن که آزادی مبادله نقض نمی‌شود اما عامل (اراده) آزاد هم وجود ندارد. بدون آزادی تام فردی از سلطه‌ی بیرونی، امکان وجودی چنین جبری هم وجود نخواهد داشت. این گونه معمای اولیه‌ی ما حل خواهد شد و خواهیم توانست ضمن درک هم آزادی و هم اجبار، "عدم نقض قوانین ابدی مبادله" و عدم نقض آزادی توسط اجبار را تبیین نماییم. در نتیجه، آزادی و اجبار با هم در وحدتی متضاد حضور دارند و نه یک تناقض؛ چرا که اجبار، اجباری درونی برای سوژه است. اجبار به صورت ضرورتی از درون در نسبت با فرد ظاهر می‌گردد و آزادی، آزادی فرد است که در نسبتش با اشخاص بیرونی ظاهر می‌شود، یعنی آزادبودن از قیدی بیرونی. جمع‌بندی آن که، اولاً این آزادی و جبر دو وجه از "قوانین طبیعی تولید" بورژوازی‌اند و با آن تناقضی ندارند و ذیل خصلت طبیعت‌واره و ایدئولوژیک آن نهفته‌اند. ثانیاً آن جبر تنها قیدی درونی بر آن آزادی است و نه در تناقض با آن یا در جهت‌الغای آن. پس در نسبت با پرولتاریا هیچ کدام از "قوانین طبیعی تولید" بورژوازی نقض نشده‌اند و پرولتاریا به این دلیل از جامعه‌ی مدنی خارج نیفتاده است. تنها بدین شکل است که می‌توان نشان داد که قوانین ابدی مبادله‌ی کالایی نقض نشده‌اند و هم چنین آزادی صوری^{۲۰} پرولتاریا را به تمامی به "عاملی آزاد" بدل نکرده است و گرایش اصلی برای او همان جبر ساختاری است. از مباحثی که گذشت نتیجه می‌شود مفهوم جامعه‌ی مدنی، "قوانین طبیعی تولید" بورژوازی و "منطق ارزش" دربرگیرنده‌ی هر دو است: هم آن آزادی و هم آن اجبار؛ هر دو ذیل قوانین بت‌واره‌ی مناسبات بورژوازی تولید نهفته‌اند.

مارکس به عنوان یک هگلی جوان که هگل را نقد می‌کند، مارکسی که هنوز با گذشته‌ی خود تسویه حساب نکرده است^{۲۱}، در "مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حق هگل" «پرولتاریا را طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی می‌داند که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست»^{۲۲} و «انحلال بالفعل این نظم جهانی است»^{۲۳} و تنها کافی است توسط فیلسوفان بدین امر آگاه گردد. مارکس در این جا مبارزه‌ی طبقاتی، که عنصر زاینده‌ی جهان آینده از دل جهان کنونی و به صورت نظام‌مندی زاینده‌ی همین جهان است را در کانون نگاهش نشانده است و به جای آن نزد او «فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا می‌یابد، پرولتاریا نیز سلاح فکری خود را در فلسفه پیدا می‌کند»^{۲۴} دلیل هم روشن است: شناخت جامع مناسبات سرمایه‌داری گام‌های نخستین‌اش را دارد می‌پیماید. از این نظرگاه پرولتاریا طبقه‌ای با "غل و زنجیر است" نه طبقه‌ای در قلب شیوه‌ی تولید بورژوازی که خود می‌تواند جهان آینده را بیافریند. در این جا هنوز با مناسبات تولیدی آن گونه که روبنا را تعیین می‌کند روبه‌رو نیستیم.^{۲۵} اما کاپیتال مارکس تصویر

^{۲۱} مارکس ایدئولوژی آلمانی را تسویه‌ی حساب خودش و انگلس با گذشته‌شان می‌دانست.

^{۲۲} نقد فلسفه‌ی حق هگل، کارل مارکس، محمود عبادیان و حسن قاضی‌مرادی، اختران، ص ۳۳.

^{۲۳} نقد فلسفه‌ی حق هگل، همان، ص ۳۴.

^{۲۴} نقد فلسفه‌ی حق هگل، همان، صص ۳۴ و ۳۵.

^{۲۵} مباحث مطروحه در این پاراگراف مبتنی است بر مباحث فصل ششم (سمت‌گیری به سوی پرولتاریا) از بخش اول (تکامل سیاسی مارکس جوان) کتاب "نظریه‌ی انقلاب مارکس (دولت و بوروکراسی)"، هال دریبر، حسن شمس‌آوری، نشر مرکز.

متفاوتی از تضاد کار و سرمایه ارایه می‌دهد. دیگر پرولتاریا صرفاً "سلاحی در دست فلاسفه" نیست. برای تحقق فلسفه نمی‌جنگد بل که نبردش از دل مناسبات اجتماعی تولید آغاز می‌شود^{۲۶} و نه از دل تطابق عقلانی و واقعی. اما بحث مارکس را می‌توان به گونه‌ی صحیح‌تری هم تبیین کرد. لوکاچ در این باره می‌نویسد:

بی‌تردید صرف وجود پرولتاریا در حکم نقد و نفی این شیوه‌ی زندگی است. اما تا هنگامی که بحران عینی سرمایه‌داری اوج نگیرد، تا هنگامی که پرولتاریا به آگاهی طبقاتی راستین دست نیابد و ماهیت این بحران را به‌تمامی آشکار نسازد، این طبقه شی‌وارگی را صرفاً نقد می‌کند و در نتیجه فقط به‌طور منفی از ضد خود فراتر می‌رود.^{۲۷}

پس به‌قول لوکاچ پرولتاریا به‌خودی‌خود صرفاً می‌تواند از نظرگاه خویش جامعه‌ی بورژوایی را نقد کند. البته خود لوکاچ این را هم صرفاً یک امکان می‌بیند که می‌تواند محقق نشود. از آن‌جا که ما می‌دانیم نقد شی‌وارگی، هستی‌شی‌وارگی را زایل نمی‌کند، پس پرولتاریا در مقام یک طبقه هم‌چنان ذیل شی‌وارگی جامعه‌ی بورژوایی و درون جامعه‌ی مدنی باقی خواهد ماند؛ چراکه نمی‌تواند به‌صورت مثبت از آن فرارود. این تنها برداشت درست ممکن از بحث مارکس است.

قهر فرااقتصادی و پرولتاریا

آیا قهر فرااقتصادی قوانین مبادله‌ی کالایی را نقض کرده و پرولتاریا را به بیرون از جامعه‌ی مدنی پرتاب می‌کند؟ مارکس در همان فصل "کار روزانه" می‌نویسد: «تعیین ارزش نیروی کار» شامل «عنصری تاریخی و اخلاقی است»^{۲۸} و لوکاچ این بحث را با نقل قول مارکس توضیح می‌دهد: چرا که

از طبیعت خود مبادله‌ی کالایی هیچ مرزی برای روزانه‌ی کار و بنابراین مرزی برای کار اضافی قابل استنتاج نیست

[...] بنابراین، در این جا نوعی تنازع مانع‌الجمع پدیدار می‌شود: حق در برابر حق، و هر دو حق به یک میزان به‌واسطه‌ی

قانون مبادله‌ی کالاها تأمین و تضمین شده‌اند. در منازعه‌ی دو حق برابر قهر تعیین‌کننده و تصمیم‌گیرنده است.^{۲۹} و

^{۲۶} مارکسیسم به عنوان علم شرایط رهایی پرولتاریا، "نظریه‌ی پراکسیس" است و نه فلسفه‌ای نظروزرز.

^{۲۷} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۱۹۴.

^{۲۸} هستی‌شناسی هستی اجتماعی، جرج لوکاچ، کمال خسروی، چرخ، ص ۶۲.

^{۲۹} مارکس پیش از این بند کاپیتال جدال یک سرمایه‌دار و یک کارگر را در جریان یک اعتصاب شرح می‌کند. او می‌نویسد در این جدال «سرمایه‌دار به قانون مبادله‌ی کالا استناد می‌کند.» مارکس صحبت‌های کارگر خطاب به سرمایه‌دار را از قول یک کارگر فرضی نقل می‌کند. کارگر داستان ما اما با وجود آن‌که آگاه به استخراج ارزش اضافی نیروی کارش توسط سرمایه‌دار است اما در تمام طول جدال فقط و فقط به همان قانون مبادله استناد می‌کند. مارکس از قول کارگر داستان می‌نویسد: «تو و من [سرمایه‌دار و کارگر] در بازار فقط یک قانون، یعنی قانون مبادله‌ی کالاها را می‌شناسیم.» اما آیا فقط در بازار؟ مارکس باز هم از قول کارگر می‌نویسد: «این خلاف قرار داد ما و قانون مبادله‌ی کالایی است.» و باز هم و در پایان می‌نویسد: «خواست من مدت زمان متعارف کار روزانه است، زیرا مانند هر

چنین است که در تاریخ سرمایه‌دارانه، تعیین قاعده‌ی روزانه کار نمایان‌گر مبارزه بر سر مرزهای روزانه کار است؛ نبردی میان سرمایه‌ی کل، یعنی طبقه‌ی سرمایه‌داران و کارگر کل، یعنی طبقه‌ی کارگر.^{۳۰}

و لوکاچ در ادامه‌ی این نقل قول در "هستی‌شناسی هستی اجتماعی" اضافه می‌کند:

این‌گونه وجوه فراققتصادی با ضرورتی که از سوی خود قانون ارزش دیکته شده است بی‌وقفه، یعنی در فرآیند مراوده‌ی کالایی سرمایه‌دارانه روزمره، در فرآیند عادی تحقق قانون ارزش پدیدار می‌شوند.^{۳۱}

پس در فرآیند ارزش‌افزایی یا تولید، قوانین ارزش نقض نمی‌شوند و عمل می‌کنند، اما هیچ حکم مشخصی میان بورژوازی و پرولتاریا نمی‌کنند؛ چرا که ارزش نیروی کار و مقدار ارزش تولیدشده توسط نیروی کار (زمان کار به لحاظ اجتماعی لازم) دو المانی هستند که هرچند حدودشان مشخص است اما به صورت نقطه‌ای معین نیستند. **اما این بدان معنی هم هست که هر حکمی میان کارگر و سرمایه‌دار در جدال روزمره توسط قانون ارزش تضمین شده است**، چرا که «هر دو حق به یک میزان به واسطه‌ی قانون مبادله‌ی کالاها تأمین و تضمین شده‌اند.» این جا قهر حکم می‌کند، مبارزه‌ای میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار، و نتیجه‌اش در مثال مارکس تعیین قاعده‌ی روزانه‌ی کار (متعارف روزانه‌ی کار) است. به گفته‌ی لوکاچ از طریق این قهر عناصر فراققتصادی (خصلت تاریخی ارزش نیروی کار) به صورت روزمره در فرآیندها و در نتیجه در دل فرآیند عادی تحقق قانون ارزش پدیدار می‌گردند؛ پس قهر میان کارگر و سرمایه‌دار نه در تضاد و تناقض با قانون ارزش بل که **به خودی خود** وهله‌ای متفاوت از آن هستند که موجب غلبه‌ی منطق ارزش بر یک مانع بیرونی یعنی نیروی کار می‌شوند.^{۳۲} قهر فراققتصادی با تعیین "دقیق" قاعده‌ی روزانه‌ی کار حکمی را که خود قوانین مبادله نکرده بود، میان کار و

فروشنده‌ی دیگری ارزش کالای خود را می‌طلبم. بنابراین هم‌چنان و در درون فرآیند قهرآمیز دو طرف فقط و فقط به قانون مبادله استناد می‌کنند. کارگر داستان ما آگاه به استثمار و آگاه به فروشنده‌ی نیروی کار بودن است، اما هیچ اعتراضی به ماهیت استثمار ندارد و فقط اعتراضش به زمان کار نامتعارف است. او تنها معترض است که چرا ارزش کالایش توسط سرمایه‌دار به تمامی پرداخت نشده است. چگونه چنین اعتراضی می‌تواند به قانون مبادله کالا استناد نکند؟ البته مارکس همه‌ی این بحث‌ها را از دید کارگر آگاه می‌نویسد. اما حتی در این مثال مارکس و هنگامی که کارگر به فروشنده‌ی نیروی کار بودن و به استثمار آگاه است، هم‌چنان در جریان یک اعتصاب، یعنی در جریان جدال میان کارگران و سرمایه‌دار، استنادش به قانون مبادله‌ی کالاهاست. این بحث مارکس نشان می‌دهد که کشف **استثمار توسط سوژه تمامیت پدیدار ایدئولوژیک جامعه‌ی بورژوایی را ویران نمی‌کند و هم‌چنان سلطه‌ی واقعی اشیاء بر انسان موجب می‌گردد که خود استثمار به عنوان امر طبیعت‌وار، به عنوان نتیجه‌ی عمل طبیعی انسان‌ها پذیرفته‌گردد.** در این وهله لغو استثمار به هیچ‌وجه به خودی خود یک حق یا یک خواست مشخص نیست.

^{۳۰} هستی‌شناسی هستی اجتماعی، همان، ص ۶۲ (سرمایه، مجلد یکم، همان، صص ۲۵۶ و ۲۵۷).

^{۳۱} همان، ص ۶۲.

^{۳۲} جلوتر بحث مفصلی از کوسیک و لوکاچ پیرامون آگاهی روزمره ارائه می‌کنیم اما آنچه تا بدین جا برایمان اهمیت دارد درک خصلت درونی این قهر در نسبتش با قوانین طبیعی تولید به لحاظ عینی است.

سرمایه انجام می‌دهد تا فرآیند تحقق ارزش مختل نشود و امتداد یابد و منطق ارزش هم این حکم را می‌پذیرد و فرآیندش تداوم می‌یابد.

موجودیت انسانی نیروی کار موجب می‌شود که ارزش آن صرفاً بر مبنای اقتصادی تعیین نگردد و لذا این "خصلت تاریخی-اخلاقی ارزش نیروی کار" به واسطه ی قهر و جدالی میان کارگر و سرمایه‌دار بروز پیدا می‌کند. این بروز هر بار و با تثبیت ارزش نیروی کار، نقطه‌ی شروعی را برای امتداد منطق ارزش و بازتولید قوانین شیء وار کاپیتالسم فراهم می‌آورد. لوکاچ در توضیح این بحث این گونه ادامه می‌دهد:

بازنمایی مارکس از هر دو کالای ویژه و بی‌گمان کیفیتاً متمایز پول و نیروی کار، در تفصیل کامل این بازنمایی، تصویری ظاهراً تام و تمام از نخستین محصول اجتماعی در معنای حقیقی آن، همانا از سرمایه‌داری، به دست می‌دهد؛ تصویری که در عین حال با نگاه دائم به عقب و به شکل‌بندی‌های اقتصادی اولیه همراه است و از طریق آن، بررسی دقیق تمایزها عمدتاً در خدمت پرتوافکنی همه‌جانبه بر این اجتماعات ویژه‌ی تولید سرمایه‌دارانه و غلبه‌ی محتوایی و مقولی‌اش بر "موانع طبیعی" به بهترین وجه ممکن است.^{۳۳}

این به نوبه‌ی خود نشان می‌دهد که مقولات اقتصادی در شکل ناب و انکشاف یافته‌شان نیز مستلزم هستی انکشاف یافته‌ای در کارآیی و تداول هستی اجتماعی هستند؛ به عبارت دیگر، انکشاف مقولی‌شان، چیرگی مقولی‌شان بر سدّ طبیعی، رویدادی‌ست متعلق به تحول اجتماعی-تاریخی.^{۳۴}

لوکاچ می‌گوید در این شرایط، شکل‌گیری مقوله‌ی اقتصادی تعیین‌کننده «نه قانونی مکانیکی و مستقل از فعالیت انسانی است و نه محصول مستقیم آن».^{۳۵} در این جا باز هم می‌بینیم که لوکاچ این رویدادهای متعلق به تحول تاریخی و اجتماعی و فرااقتصادی را نه در ضدیت با قانون‌مندی‌های ارزش، بل که روشی می‌بیند که از طریق آن منطق ارزش بر "سدّ طبیعی" چیره شده و جریان می‌یابد. او سوژه‌ها را در چنبره‌ی این قوانین شیء‌واره می‌بیند و به همین دلیل می‌نویسد شکل‌گیری مقوله‌ی اقتصادی محصول مستقیم انسان نیست، چراکه محصول انسان‌هایی است که در چنبره‌ی قوانین شیء‌واره‌اند. این جمله دقیقاً در ارتباط با قهر فرااقتصادی جاری در میان کارگر و سرمایه‌دار، به‌عنوان تعیین‌کننده‌ی قاعده‌ی روزانه‌ی کار یا به‌قول لوکاچ تعیین‌کننده‌ی جنبه‌ی تاریخی ارزش نیروی کار، صدق می‌کند و این دقیقاً همان نقطه‌ی آغاز بحث نزد لوکاچ هم بود. درواقع، قهر میان

^{۳۳} همان، صص ۷۱ و ۷۲.

^{۳۴} همان، ص ۸۳

^{۳۵} همان.

کارگر و سرمایه‌دار نه فقط پدیدار تضاد کار و سرمایه بل که هم‌هنگام روشی است که منطق ارزش از طریق آن نیروی کار را به درون قانون‌مندی‌های شیء‌واره‌اش می‌کشاند. لوکاج عاملیت انسانی را در شکل‌گیری مقولات اقتصادی اثرگذار می‌داند اما عاملیتی که واجد آگاهی‌ای "کاذب" است. پس هرچند در این جدال وجود گرایشی عینی به سوی امر انقلابی انکارناپذیر است اما پراتیک روزمره‌ی آن دقیقاً در جهت عکس، در جهت درونی‌سازی مداوم پرولتاریا در قوانین شیء‌وار عمل کرده و آگاهی شیء‌واره را درون پرولتاریا می‌دمد.

برای آن که جای بحث و تفسیر نماند اجازه دهید باز هم به سراغ لوکاج برویم:

فضای جولان نیروهای فرااقتصادی از سوی خود اقتصاد آفریده می‌شود و ریشه و پایه‌اش در خود

اقتصاد است. (مثلاً تعیین زمان کار از راه مبارزه) آنچه بیش از هر چیز در این رابطه برای کنش و واکنش بین اقتصاد و قهر فرااقتصادی اهمیت دارد نکته‌ای دوگانه است: نخست این که قوانین اقتصادی در تحلیل نهایی خود را به کُرسی می‌نشانند. هرچند با دورزدن راه مستقیم و طی بی‌راهه‌هایی که گاه موجب نتایج نامطلوبی برای کنش‌های طبقاتی می‌شوند. ... دوم این که با این حال این تعیین‌یافتگی نمی‌تواند به کفایت دربرگیرنده‌ی آخرین جزئیات و کشاکش‌های منفرد در جریان [مبارزه‌ی طبقاتی] باشد.^{۳۶}

قهر میان کارگران و سرمایه‌داران در نقطه‌ی شروع، قانون‌مندی‌های ارزش را پیش‌فرض خود دارد و یا به قول لوکاج «با ضرورتی که از سوی خود قانون ارزش دیکته شده است» آغاز می‌کند؛ و نقطه‌ی پایان خود را هم، در وهله‌ی نهایی، درون همین قانون‌مندی‌ها می‌یابد؛ یعنی نقطه‌ی پایانش به نقطه‌ی آغاز مجدد منطق ارزش، اما این بار پس از غلبه منطق ارزش بر یک مانع مشخص، بدل می‌شود یا باز هم به قول لوکاج، «در فرآیند عادی تحقق قانون ارزش پدیدار می‌شوند.» لوکاج با وضوح بیش‌تری در جای دیگری می‌گوید: «زمان کار فقط در کمینگی و بیشینگی‌اش به لحاظ "صرفاً اقتصادی" تعین یافته است اما مبارزه و قهر هر حالت و مرتبه‌ی مشخص‌اش را تعیین می‌کند.»^{۳۷} در نتیجه، این قهر از نظر منشأ و افق امتدادی از طبیعت‌وارگی ارزش و قانون‌مندی‌های آن است، ضمن این که تضادی در آن‌ها را نشانه می‌رود. کیفیت و خصلت قهر میان کارگر و سرمایه‌دار را طبیعتاً منطق ارزش تعیین می‌کند مگر در "آخرین جزئیات و کشاکش‌های منفرد".

بدین ترتیب، مبارزه‌ی روزمره‌ی میان کارگران و سرمایه‌داران نه به خودی‌خود و علی‌القاعده علیه منطق ارزش بل که "درون" آن است، هرچند که فی‌نفسه به تمامی و تا آخرین جزئیات قانون‌مند نیست. با وجود آن که قهر خود امری به تمامی قانون‌مند

^{۳۶} همان، ص ۱۳۲. افزوده‌ی داخل [] از مترجم است.

^{۳۷} همان، ص ۱۱۵.

نیست^{۳۸} اما در نسبت با این قانون‌مندی‌ها علی‌القاعده بیرونی هم نیست، بل که به صورتی ساختاری حلقه‌ی میانجی و درونی‌کننده‌ی هستی فراققتصادی نیروی کار و این قانون‌مندی‌هاست. چرا می‌گوییم ساختاراً به این قانون‌مندی‌ها باز می‌گردد؟ به علت خصلت طبیعت‌واره‌ی این قانون‌مندی‌ها یا به قول کوسیک:

پدیدارها و صور پدیداری چیزها در تفکر رایج به صورت خودانگیخته‌ای به عنوان خود واقعیت باز تولید می‌شوند؛ نه از آن‌رو که آن‌ها بیش از هر چیز به سطح و دریافت حسی نزدیک‌اند، بل که از آن جهت که **اشکال پدیدارها تولید طبیعی عمل روزمره‌اند**. کنش روزمره و سوداگرایانه "تفکر رایج" را خلق می‌کند.^{۳۹}

پس قهر میان کارگر و سرمایه‌دار هم دقیقاً بدان علت که نتیجه‌اش تولید پدیدار، بازتولید قوانین شیء‌واره است، واجد آگاهی شیء‌واره، آگاهی پدیداری است.

این جا با وهله‌ی دیگری از قهر و اجبار روبه‌رو شدیم، که اولاً به حیطه‌ی مبادله اختصاص ندارد و ثانیاً به تمامی جبر و قهری درونی فرد نیست؛ به قول لوکاچ امری است فراققتصادی و توسط نیروهای معینی بر یکدیگر اعمال می‌شوند. اما باز هم می‌بینیم که قانون ارزش و قوانین عام مبادله‌ی کالایی نقض نمی‌شود. **در نتیجه، آزادی و برابری این جا نقض نمی‌شوند بل که صرفاً حکم معینی نمی‌کنند؛** اما بدین صورت که هر حکمی در این جا پیشاپیش توسط آن‌ها پذیرفته شده است. نمی‌توان از سر آن که این جا قهر حاکم است و آن جا آزادی، تناقضی بازشناسی کرد. تنها از سر درک نسبت این قهر با تمامیت قانون‌مندی مناسبات تولید است که نسبت میان این دو روشن می‌گردد. نمی‌توان حکمی صوری در این بین کرد.

جبر اقتصادی از دل آزادی آن را محدود می‌کرد و جبر فراققتصادی میان پرولتاریا و بورژوازی در حیطه‌ای به جریان می‌افتد که "آزادی" قوانین مبادله-وضع کرده است، اما خود در این حیطه هیچ نقطه‌ای را معین نکرده است. بنابراین این یکی هم آزادی را نقض نمی‌کند.

در این جا لازم است مجدداً نقل قول مارکس پیرامون خصلت استثنایی این قهر فراققتصادی در مقابل قاعده‌ی "قوانین طبیعی" تولید را ذکر کنیم. مارکس می‌نویسد:

^{۳۸} و دقیقاً همین خصلت بنیادین قهر میان کارگر و سرمایه‌دار، یعنی قانون‌مند نبودن تا آخرین جزئیات، است که امکان عینی فراروی به سوی عمل آگاهانه و انقلابی سوژه، امکان اعمال عملیت حقیقی از سوی سوژه را در خود نهفته دارد. جلوتر و به تفصیل این بحث را خواهیم گشود.

^{۳۹} کارل کوسیک، دیالکتیک انضمامی بودن، محمود عبادیان، نشر قطره، ص ۱۳.

پیشرفت تولید سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگری را رشد می‌دهد که از حیث آموزش، سنت و عادت نیازهای این شیوه‌ی تولید را هم‌چون قانون‌های طبیعی، بدیهی تلقی کند. سازمان فرآیند تولید سرمایه‌داری در سطح کاملاً پیشرفته‌ی خود، هر نوع مقاومتی را در هم می‌شکند. تولید دائمی اضافه جمعیت نسبی، قانون عرضه و تقاضای نیروی کار و در نتیجه، مزدها را در چارچوب تنگی منطبق با مقتضیات ارزش‌افزایی سرمایه نگه می‌دارد. جبر خاموش مناسبات اقتصادی، سلطه‌ی سرمایه‌دار بر کارگر را تثبیت می‌کند. البته هنوز از قهر فوق‌اقتصادی مستقیم استفاده می‌شود اما تنها در شرایط استثنایی. در وضعیت عادی امور می‌توان کارگر را به "قانون‌های طبیعی تولید" و نهاد؛ یعنی می‌توان به وابستگی او به سرمایه که از شرایط خود تولید سرچشمه می‌گیرد و تداوم این وابستگی را ممکن می‌کند تکیه کرد.

همان‌گونه که در این نقل قول هم هویدا است اولاً قهر فرااقتصادی حالت استثنایی می‌یابد و ثانیاً این استثنا، قاعده را مجدداً استوار می‌کند و شرایطی پدید می‌آورد که بار دیگر پرولتاریا را بتوان به شرایط طبیعی تولید و نهاد. پرولتاریا قهر فوق‌اقتصادی، استثنایی که از طبیعت‌وارگی روزمره آغاز می‌کند و آن را بازتولید می‌کند، با قاعده، با قوانین طبیعت‌وار درک می‌کند و نه به‌خودی‌خود علیه آن؛ چرا که به‌لحاظ نتیجه و آغازگاه عینی چنین ضدیتی را نشان نمی‌دهند. پس از دیدگاه مارکس هم نمی‌توان قهر میان کارگر و سرمایه‌دار را **به‌خودی‌خود** مبارزه‌ی طبقاتی^{۴۰} دانست.

از همه‌ی این مباحث که بگذریم یک ورکر نیست اصلاً متوجه نمی‌شود که چگونه کاپیتال که در پیش‌گفتارش به ما می‌گوید «هدف نهایی این اثر، آشکارکردن قانون‌های اقتصادی حرکت جامعه‌ی مدرن است»^{۴۱}، در میانه‌ی کار ناگهان به نقض این قانون‌ها برسد؟ در آن‌صورت ما با یک سیستم به‌تمامی ناپایدار و خودبه‌خود نابودشونده روبه‌رو می‌بودیم که هیچ شباهتی به سرمایه‌داری امروزی نمی‌داشت. خب در این‌صورت درست‌تر نبود که مارکس برای شرح روندهای جامعه‌ی مدرن به شرح تاریخ همین قهر فرااقتصادی اکتفا می‌کرد؟ یا حداقل از آن می‌آغازید؟ این در حالی‌ست که لوکاج به ما می‌گوید: «نقطه‌ی عزیمت (بحث در کاپیتال) باید بیش از هر چیز مقوله‌ای به‌لحاظ هستی‌شناختی عینی و مرکزی باشد»^{۴۲} و به‌همین دلیل هم از ارزش می‌آغازد. اما خاکین و راسخ ادعا می‌کند که قانون‌مندی‌های ارزش دقیقاً در قلب آن یعنی وهله‌ی استخراج ارزش اضافه نقض می‌شود. پس این قانون ارزش دقیقاً در پیش‌برد چه مسئله‌ای توانمند است که در تبیین جامعه‌ی مدرن برای مارکس به‌عنوان "مقوله‌ی به‌لحاظ هستی‌شناختی عینی و مرکزی" لحاظ شده است؟

^{۴۰} مبارزه‌ی طبقاتی در معنایی که ما در این جا مدنظر داریم یعنی علیه جامعه‌ی مدنی و نیز دولت سرمایه‌داری.

^{۴۱} سرمایه، مجلد یکم، همان، ص ۳۱.

^{۴۲} هستی‌شناسی هستی اجتماعی، همان، ص ۶۴.

پرولتاریا علی القاعده "درون" جامعه‌ی مدنی یا به قول مارکس در کاپیتال و لوکاچ، "درون" قانون‌مندی‌های مبادله و قانون ارزش قرار دارد. اما به دلیل آن که هیچ‌گاه هستی‌اش در جریان قهر میان کارگر و سرمایه‌دار به تمامی قانون‌مند نمی‌گردد، و طبیعتاً هم چنین به دلیل جایگاه ویژه‌اش در تولید بورژوازی، این امر همواره موجد مبارزه‌ای است با گرایش عینی انقلابی و با امکان‌مندی انقلاب؛ این که در اثر این تضاد و مبارزه از این مرزها خارج گردد و با خروج خود جامعه‌ی مدنی را و یا همان قانون‌مندی‌های ارزش را لغو کند، کاملاً به مسئله‌ی سیاست طبقاتی، به قول رفیق لنین، به یک "نخواستن سیاسی" وابسته است و در خود سازوکارهای اقتصادی نیرویی وجود ندارد که پرولتاریا را به بیرون پرتاب کرده باشد. رهبر کبیر انقلاب اکتبر بیان سیاسی بحث امروز ما را در "چه باید کرد؟" به روشنی تشریح کرده است:

«هرقدر تکامل سرمایه‌داری بر کمیت پرولتاریا می‌افزاید همان‌قدر هم پرولتاریا ناگزیر می‌گردد و امکان حاصل می‌نماید بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته‌رفته درک می‌کند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است.» هرگاه چنین رابطه‌ای قائل شویم، آن وقت به نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. و حال آن که این به هیچ‌وجه صحیح نیست.^{۴۳}

اگر پرولتاریا مطرود جامعه‌ی مدنی شود، مفهوم "سازمان انقلابیون" هم کم‌کم تحت‌الشعاع مفهوم "سازمان کارگران" قرار خواهد گرفت و "ورکرسیم" جای مبارزه و "پراتیک کمونیستی" را خواهد گرفت.^{۴۴} در نظر گرفتن پرولتاریا در خارج از مدار ایدئولوژیک جامعه‌ی بورژوازی نتیجه‌ای به جز تن دادن به انواع خودبه‌خودی‌گرایی نخواهد داشت. لنین در چه باید کرد این‌گونه می‌نویسد:

هرگاه مفهوم مبارزه‌ی سیاسی برای سوسیال دموکرات [به زبان ما: کمونیست] تحت‌الشعاع مفهوم "مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" قرار گیرد [و سیاست به سیاستی صرفاً اقتصادی فروکاسته شود] در این صورت طبعاً باید انتظار داشت که مفهوم "سازمان انقلابیون" هم، برای وی کم و بیش تحت‌الشعاع مفهوم "سازمان کارگران" قرار گیرد.^{۴۵}

تضادی وجود دارد. همین تضاد بنیان جنبش کارگری و جدال نیروی کار علیه سرمایه است. اما این جنبش به‌خودی‌خود روالی است که از سوی خود قانون ارزش دیکته شده و وجوه فرااقتصادی از طریق آن در فرآیند عادی تحقق قانون ارزش پدیدار

^{۴۳} چه باید کرد، ولادیمیر لنین، نشر کارگری سوسیالیستی، ص ۶۶.

^{۴۴} در این راستا خواننده می‌تواند به جزوه‌ی "حزب و طبقه، اسنادی از کمیته‌ن (کنگره دوم) و حزب کمونیست ایتالیا" مراجعه کند.

^{۴۵} چه باید کرد، همان، ص ۱۳۷.

می‌شوند. اگر منظور از مبارزه طبقاتی جنبش کارگریست این جنبش از دل جامعه‌ی مدنی آغاز می‌کند، اما این که کجا به پایان برسد، مسئله‌ی بلشویسم است.

اکنون میسم با پوست و گوشت و استخوان ورکریست‌ها عجین شده است و از آن‌جا که رابطه‌ی علی میان اقتصاد و سیاست قائل‌اند، گمان می‌کنند اگر پرولتاریا از همان آغاز مطرود جامعه‌ی مدنی نباشد، و اگر روند انقلاب قدم‌به‌قدم در عینیت اقتصادی جامعه‌ی بورژوایی ثبت و ضبط نباشد، آن‌گاه هیچ امکان عینی برای کمونیسم وجود نخواهد داشت.

خودآگاهی کالا و پرولتاریا

لوکاچ می‌نویسد:

پیش از هر چیز کارگر فقط در صورتی می‌تواند به هستی اجتماعی خویش آگاهی یابد که از خود به‌مثابه کالا آگاه شود.^{۴۶}

به‌هیچ‌وجه تناقض‌گویی نیست اگر بگوییم در این‌جا نیز رابطه‌ی بی‌واسطه [پرولتاریا درون واحد تولیدی] مدنظر نیست. امر بی‌واسطه به‌گفته‌ی مانیفست کمونیسم، آن است که «این کارگرانی که باید خود را به‌تدریج به فروش رسانند، مانند هر محصول تجاری دیگری، کالا هستند». و این که چنین کالایی قادر است به خویش به‌مثابه کالا آگاهی یابد [این آگاهی دیگر نتیجه‌ی خودبه‌خودی و بی‌واسطه‌ی حضور کارگر در حیطه‌ی تولید نیست، هرچند گویی اولین و نزدیک‌ترین سنگر شی‌وارگی است که می‌تواند شکسته شود]، برای حل این مسئله [رفع آگاهی شی‌واره] کافی نیست. زیرا آگاهی وساطت‌نیافته‌ی کالا، با توجه به‌صورت ساده‌ی پدیدارشدنش، همانا اطلاع از انزوای انتزاعی و رابطه‌ی بیرون از آگاهی و سراپا انتزاعی با عواملی است که آن را اجتماعی می‌سازند. [...] تردیدی نیست که در این‌جا باید بی‌واسطگی را کنار گذاشت. [...] اگر بکشیم به آگاهی طبقاتی صورت هستی بی‌واسطه بدهیم، ناگزیر اسیر اسطوره‌ها می‌شویم.^{۴۷}

^{۴۶} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۳۱۸.

^{۴۷} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۳۲۵. لوکاچ در جای دیگری از همین کتاب (ص ۳۵) این‌گونه می‌نویسد: «با آگاهی صرف به رابطه‌ی کالایی، پرولتاریا فقط می‌تواند از خودش به‌مثابه موضوع فرآیند اقتصادی آگاه شود» و طبیعتاً نه از فاعلیت بالقوه‌ی خود در این فرآیند. در واقع، تا بدین‌جا خود استخراج ارزش اضافی از کالای ویژه‌ی نیروی کار بازشناسی شده است، اما در این وهله جامعه هم‌چنان عینیت "طبیعی" خود را برای سوژه حفظ می‌کند، چرا که هیچ‌کدام از روندهای معین تاریخی-اجتماعی پاگیری و تکوین نظم بورژوایی کشف نشده است.

بنابراین آگاهی پرولتاریا به خود به مثابه کالا یا به قول لوکاخ "خودآگاهی کالا"، امر بی‌واسطه‌ی ناشی از حضور پرولتاریا در حیطه‌ی تولید نیست، بل که سطحی از آگاهی و فراتر از "بی‌واسطگی محض" است؛ این فراروی اولیه از بی‌واسطگی محض اما تنها آغازگاه راه است. این آگاهی هم‌چنان انتزاعی بوده و «بدین معنا نیست که بی‌واسطگی و پی‌آمد روش‌شناختی آن، یعنی تقابل سفت و سخت فاعل و موضوع، به‌تمامی رفع شده‌اند.»^{۴۸} آگاهی آغازین کارگر می‌تواند در همان سطح و وهله منجمد شود که در این صورت، پرولتاریا درون چارچوبه‌های جامعه‌ی بورژوازی منجمد می‌شود، یا اگر تا انتهای منطقی‌اش پی‌گیری شود می‌تواند شیء‌وارگی جامعه‌ی بورژوازی را و در نتیجه جامعه‌ی مدنی را از هم بدرد. لوکاخ می‌نویسد:

مرحله‌ی خاص [همان آگاهی آغازین یا خودآگاهی کالا]، قطعه‌ای از کلیتی مکانیکی نیست که از چنین قطعه‌هایی شکل گرفته باشد (همین دیدگاه است که شناخت را پیش‌روی پایان‌ناپذیر می‌داند)؛ هر مرحله‌ای این امکان را دارد که تمام غنای محتوای کلیت را از درون خود بسط دهد. اما این امر فقط در صورتی امکان‌پذیر است که مرحله‌ی خاص به مثابه مرحله، یعنی به مثابه نقطه‌ی گذار به سوی کلیت، در نظر گرفته شود و حرکت برای خروج از بی‌واسطگی (حرکتی که هر مرحله را - که در وجود خود چیزی بیش از تضادی آشکارا حاد میان دو مقوله‌ی ذهنی نیست - به مرحله‌ای از فرآیند دیالکتیکی بدل می‌سازد) به صورت ایستایی و بی‌واسطگی جدید منجمد نشود.^{۴۹}

بدین ترتیب، هر مرحله و در مثال ما خودآگاهی کالا درون پرولتاریا اگر به‌عنوان مرحله‌ای از حرکت کلیت^{۵۰} بروز نیابد و در نظر گرفته نشود، به‌خودی‌خود سطحی از بی‌واسطگی نوینی را تولید می‌کند و در این سطح منجمد می‌شود، نه این که پرولتاریا را به بیرون از جامعه‌ی مدنی هادی شود. پس حتی خودآگاهی کالا هم هم‌چون هر سطح دیگری از آگاهی، به‌خودی‌خود در چارچوبه‌های جامعه‌ی مدنی قرار می‌گیرد و به‌صورت خودکار ذیل ایدئولوژی آن عمل می‌کند مگر آن که به‌عنوان وهله‌ای از کلیت لحاظ شود.

خودآگاهی کالا که آغازگاه منطقی آگاهی پرولتاریاست و هم‌چنان البته خودآگاهی پرولتاریا نیست، به‌صورت جدالی میان کارگر و سرمایه‌دار بر سر ارزش کالای نیروی کار بازتاب می‌یابد، و بدین ترتیب موضوع اساسی مبارزه‌ی طبقاتی را نشانه می‌رود. این که خود این قهر به‌لحاظ تاریخی و برای پرولتاریا به‌معنای درهم‌شکستن "قوانین طبیعی" جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد یا به‌تمامی به‌معنای امتداد زیستن در چارچوبه‌های آن، به خودآگاهی پرولتاریا وابسته است؛ خودآگاهی‌ای که به‌هیچ‌وجه

^{۴۸} همان، ص ۳۱۷.

^{۴۹} همان، ص ۳۲۱.

^{۵۰} «یعنی هنگامی گرایش عینی این عمل به سمت دگرگونی کلیت است»، آن‌گاه که درون یک افق و جنبش انقلابی قرار گرفته باشد. همان، ص ۳۲۸.

نتیجه‌ی بی‌واسطه‌ی حضور پرولتاریا در حیطه‌ی تولید یا شرکتش در مبارزه‌ی روزمره نیست، بل که تنها و تنها می‌تواند نتیجه‌ی پراتیک انقلابی و آگاهانه‌ی او برای رفع تضاد باشد. لوکاج می‌نویسد:

برای پرولتاریا، به عکس، دخالت قهر، کارآیی، امکان‌پذیری، و دامنه‌ی آن، تابع میزان فراروی از بی‌واسطگی زندگی داده شده است. البته امکان این فراروی، و در نتیجه گستره و ژرفای خود این آگاهی نیز، آفریده‌ی تاریخ است. اما این برتری امکان‌پذیر تاریخی نتیجه‌ی تداوم مستقیم داده‌های بی‌واسطه‌ی پیشین (و "قوانین" آن) نیست، بل که در آگاهی به کلیت جامعه نهفته است که از رهگذر وساطت‌های متعدد به دست آمده و تمایل آشکاری به تحقق گرایش‌های دیالکتیکی تحوّل تاریخ دارد.^{۵۱}

پس هرچند که قهر میان پرولتاریا و بورژوازی موضوع اساسی مبارزه‌ی طبقاتی را نشانه می‌رود، اما رویکرد پرولتاریا نسبت به این موضوع است که خود مبارزه را به مبارزه‌ای در امتداد جامعه‌ی مدنی یا به مبارزه‌ی طبقاتی علیه آن بدل می‌سازد. قهر میان بورژوازی و پرولتاریا هرچند به دلیل خصلت شی‌واری آگاهی پرولتاریا ساختاراً گرایشی بورژوایی را حامل است اما دقیقاً به این دلیل که هیچ‌گاه به تمامی قانون‌مند نمی‌شود، واجد امکان‌مندی بروز عاملیت آگاهانه‌ی سوژه‌ی انقلابی است. لوکاج می‌نویسد:

این قدرت پرولتاریا پی‌آمد "مجموعه‌های قوانین" عینی است. اما تبدیل این قدرت ممکن به واقعیت، و دخالت پرولتاریا به مثابه فاعل فرآیند اقتصادی (پرولتاریایی که امروزه در واقع موضوع محض این فرآیند و فقط فاعل بالقوه و نهفته‌ی این فرآیند به حساب می‌آید) دیگر خودبه‌خود و تقدیرباورانه با این "مجموعه‌های قوانین" تعیین نمی‌شود [یعنی مجموعه‌های قوانین به‌طور خودبه‌خودی پرولتاریا را به بیرون از خود پرتاب نمی‌کنند]. در واقع، تا هنگامی که واکنش‌های پرولتاریا در برابر بحران صرفاً براساس "مجموعه‌های قوانین" اقتصادی سرمایه‌داری صورت می‌گیرند، تا هنگامی که آن‌ها در نهایت به جنبش‌های خودانگیخته محدود می‌شوند [...] تقریباً بی‌هیچ استثنایی در حکم اقدام دفاعی در مقابل تهاجم اقتصادی و به‌ندرت سیاسی بورژوازی برای یافتن راه‌حلی "صرفاً اقتصادی" برای بحران هستند. (خودانگیختگی جنبش فقط بیان سوژکتیو و توده‌ای‌روان‌شناختی پیروی آن از قوانین اقتصادی است) اما همین واکنش‌ها هنگامی که

^{۵۱} همان، ص ۳۳۳.

هدف‌های بی‌واسطه‌شان برآورده شوند یا تحقق‌ناپذیر به نظر آیند، به همان ترتیب کاملاً خودانگیخته از حرکت باز می‌مانند. به همین سبب گویی سیر "طبیعی" خود را پیموده‌اند.^{۵۲}

پرولتاریا دقیقاً به علت خصلت شیء‌واره‌ی هستی و آگاهی‌اش و البته به این علت که این شیء‌وارگی درون او به اوج خود می‌رسد است که اولاً می‌تواند و امکان می‌یابد که آن را بشناسد و ثانیاً عمل مبتنی بر درک بی‌واسطه‌اش، عمل خودانگیخته‌اش، به تمامی درون چارچوبه‌های نظم بورژوازی می‌گنجد. امر روزمره‌ی پرولتاریا که برخاسته از هستی بی‌واسطه‌اش است به خودی خود بورژوازی‌ست، چرا که «پرولتاریا در شیء‌وارگی تمام جلوه‌های زندگی با بورژوازی سهیم است.»^{۵۳} اگر پرولتاریا با فعالیت آگاهانه‌ی خود از این بی‌واسطگی فراتر نرود، به تمامی درون غالب‌های منجمد بورژوازی باقی می‌ماند. فراروی از این بی‌واسطگی هر چند که ضرورت و امکانش برای پرولتاریا درون جامعه‌ی بورژوازی موجود است، اما جز از طریق پراکسیس انقلابی-انتقادی او ممکن نمی‌شود. این فراروی چیزی نیست که به صورت خودکار از درون کنش و واکنش‌هایی که توسط قوانین بت‌واره پدید می‌آیند، زاده شود. این قوانین^{۵۴} امکانات چنین آگاهی‌ای را در اختیار پرولتاریا قرار می‌دهند، مسئله‌ی آگاهی را برای پرولتاریا به مسئله‌ی مرگ و زندگی بدل می‌سازند، اما در نهایت تنهاوتنها فعالیت آگاهانه‌ی پرولتاریا و پراتیک انقلابی اوست که می‌تواند این امکانات انتزاعی را محقق کند. یک گرایش اساسی این فرآیند باقی‌ماندن پرولتاریا در حیطه‌ی شیء‌وارگی‌ست؛ این گرایش نیاز به یک فعالیت ویژه ندارد بل که توسط پراتیک روزمره‌ی انسان‌ها در جامعه‌ی بورژوازی بازتولید می‌شود.

پراکسیس انقلابی و پراکسیس روزمره

هنگامی که بحران اقتصادی نهایی سرمایه‌داری فرا برسد، سرنوشت انقلاب (و نیز سرنوشت بشریت) در گرو بلوغ عقیدتی پرولتاریا، یعنی آگاهی طبقاتی او، خواهد بود.^{۵۴}

تا این جا مسئله‌ی درونی بودن پرولتاریا نسبت به جامعه‌ی مدنی را از منظری تماماً مبتنی بر نقد اقتصاد سیاسی تبیین نمودیم. اجازه دهید مسئله را از منظری سیاسی تر و از جنبه‌ی خصلت آگاهی طبقاتی برای پرولتاریا بررسی کنیم.

^{۵۲} همان، ص ۴۸۴.

^{۵۳} همان، ص ۲۹۴.

^{۵۴} همان، ص ۱۸۵.

کتاب کوسیک با نام "دیالکتیک انضمامی بودن" با این جمله آغاز می‌کند: «دیالکتیک با "خود موضوع" سروکار دارد. اما "خود موضوع" خود را بی‌واسطه بر انسان نمی‌نماید.»^{۵۵} کوسیک دو شکل آگاهی، آگاهی شبه‌انضمامی و آگاهی انضمامی را از یکدیگر تفکیک می‌کند. او هر یک از این دو شکل آگاهی را متناسب با دو گونه‌ی پراکسیس انسانی می‌فهمد. دو گونه‌ی پراکسیسی که دو شکل متمایز آگاهی، نه چیزی بیرون از آن‌ها بل که دقیقاً درونشان است.

کوسیک پراکسیس نوع یک را در طول متن به نام‌های متفاوتی می‌خواند: "رویکرد آغازین و بی‌واسطه انسان"، "رویکرد عملی-سودنگرانه"، "عمل بی‌واسطه سودگرا"، "دستکاری چیزها و انسان‌ها"، "کار انتزاعی"، "پراکسیس رازورز شده"، "عمل سودگرایانه‌ی روزینه" و غیره.

او تعاریف متفاوتی هم از این شکل پراکسیس به دست می‌دهد که هر یک بر غنای دیگری می‌افزاید. کوسیک می‌نویسد در این گونه از پراکسیس: «واقعیت به‌عنوان جهان وسایل، هدف‌ها و کارافزار، نیازمندی‌ها و ارضایشان جلوه می‌کند»^{۵۶}؛ و پراکسیس سودگرایانه‌ی روزینه «عملی از حیث تاریخی مشروط، یک‌جانبه و پراکنده از افراد [است] که بر تقسیم کار، بر رده‌بندی جامعه به طبقات و سلسله‌مراتب خواستگاه اجتماعی بنا دارد و از آن سر می‌گیرد»^{۵۷}؛ و جهانی که این پراکسیس در آن جریان دارد «جهان اعیان تثبیت شده که بر شرایط طبیعت اثر می‌نهد و به‌عنوان نتایج فعالیت آدمی بی‌واسطه شناخته‌شونده نیستند»^{۵۸}؛ «جهان تدارک و نگرانی، جهان دستگاه‌های آماده و گرداندن (دست‌کاری) هاست»^{۵۹}.

بنابراین، در این گونه از پراکسیس روزمره و رازورز شده، انسان‌ها منافع، نیازمندی‌ها و احتیاجات انسانی خویش را درون چارچوب‌های قانون‌مندی شی‌واره پی می‌گیرند. این احتیاجات و نیازها می‌تواند بر تقسیم کار و تقسیم جامعه به طبقات مبتنا داشته باشند اما روی کرد سوژه به آن‌ها هنوز از حیطه‌ی شی‌وارگی خارج نیفتاده باشد. روشن است که با این نظرگاه قهر میان کارگر و سرمایه‌دار بر سر قاعده‌ی روزانه‌ی کار یا هر منفعت مشخص دیگری برای کوسیک ذیل پراکسیس نوع یک، ذیل رویکرد آغازین و بی‌واسطه‌ی انسان قرار می‌گیرد، چرا که این اعمال "جهان اعیان تثبیت شده" را پیش‌فرض خود می‌گیرند و درون آن "دست‌کاری" می‌کنند تا هدف خویش را برآورده سازند. این گونه از پراکسیس، متمایز است از شناخت واقعیت آن گونه که هست و تغییر امور و واقعیت در تمامیت‌شان. این دومی نمایانگر "پراکسیس انقلابی-انتقادی" است. اما آگاهی متناسب با پراکسیس روزمره، آگاهی منضم به آن چگونه است؟

^{۵۵} دیالکتیک انضمامی بودن، همان، ص ۷.

^{۵۶} همان، صص ۷ و ۸.

^{۵۷} همان، ص ۸.

^{۵۸} همان، ص ۹.

^{۵۹} همان، ص ۶۵.

کوسیک می‌نویسد در این‌گونه پراکسیس^{۶۰} «فرد درگیر نسبت به چیزها دارای تصوّر می‌شود، برای خود یک نظام کامل نگرش‌های رسا خلق می‌کند که شکل پدیدار و واقعیت را حفظ و تثبیت می‌کند»^{۶۱} در این‌جا میان این پراتیک روزینه و مناسبات اجتماعی همان رابطه‌ای تصدیق می‌شود که ما در بحث پیشین میان "امر فرااقتصادی" (قهر میان کارگران و سرمایه‌داران) و "منطق ارزش" به کمک مارکس و لوکاچ احتجاج کردیم. "امر فرااقتصادی" علی‌القاعده و تا آن‌جا که واجد خصلت انقلابی-انتقادی نشده، پدیدار واقعیت و هم‌چنین جلوه‌ی طبیعت‌گون آن را تثبیت می‌کند. کوسیک ادامه می‌دهد: «عمل بی‌واسطه‌ی سودگرا و تفکر رایج درخور آن به انسان امکان می‌دهند خود را در جهان به‌جا آورد، با امور آشنایی یابد و آن‌ها را به بازی گیرد، بی‌آن‌که این کار منجر به درک امور شود»^{۶۲}، «پدیدارها و صور پدیداری چیزها در تفکر رایج به‌صورت خودانگیخته به‌عنوان خود واقعیت بازتولید می‌شوند [...] از آن جهت که اشکال پدیدارها تولید طبیعی عمل روزمره است.»^{۶۲}

بدین ترتیب، روشن می‌شود تا آن‌جا که جنبش کارگری پراتیک سودگرا مبتنی بر تحقق نیازهای انسانی درون چارچوبه‌های «نظامی را» پی می‌گیرد «که خودگردان است»^{۶۳}، درگیر چارچوبه‌های جامعه‌ی بورژوایی است و ذیل پراکسیس روزمره گنجیده و از خصلت انقلابی تهی است و در نتیجه تنها آگاهی شی‌واره را در ذهن انسان‌ها می‌گستراند و پدیدار واقعیت را تثبیت می‌کنند. این تثبیت ذهنی آگاهی شی‌وار تنها بدان علت رخ می‌دهد که نتیجه‌ی بی‌واسطه‌ی عمل پرولتاریا (همان‌گونه که دیدیم چه اقتصادی و چه فرااقتصادی) علی‌الحساب همان بازتولید پدیدار جامعه‌ی بورژوایی و قانون‌مندی‌های "طبیعی" آن است. خود کوسیک نتیجه‌گیری ما را این‌گونه تصدیق می‌کند:

در این جهان پدیداری‌ها در قرن بیستم، هم کارگران و هم سرمایه‌داران زندگی می‌کنند.^{۶۴}

قطعاً عمل مبتنی بر منفعت (منفعت آن‌گونه که در نظم بورژوایی درک می‌گردد) ذیل پراکسیس روزمره می‌گنجد و بدین ترتیب عمل جنبش کارگری به‌خودی‌خود ذیل این نوع پراتیک جریان دارد. پراکسیس روزمره به‌خودی‌خود واجد آگاهی هست اما آگاهی شی‌واره و بورژوایی. لوکاچ درباره‌ی امر روزمره‌ی پرولتاریا و آگاهی منضم به آن به بیانی متفاوت

^{۶۰} همان، ص ۸.

^{۶۱} همان، ص ۸.

^{۶۲} همان، ص ۱۳.

^{۶۳} همان، ص ۶۳.

^{۶۴} همان، ص ۶۵.

بحث کوسیک را تکرار می‌کند. اجازه دهید پیش از آن که سراغ نوع دوم پراکسیس نزد کوسیک رویم، بحث لوکاج را تشریح کنیم. وی می‌گوید:

این آگاهی [آگاهی تجربی، روانی] از یک سو همانند چیزی "درست" نمودار می‌گردد، زیرا از نظر ذهنی با وضعیت اجتماعی و تاریخی توجیه می‌شود ... در عین حال، این آگاهی به صورت "آگاهی کاذب" درمی‌آید، زیرا به طور عینی تمامیت ذات تحول اجتماعی را دربر نمی‌گیرد.^{۶۵}

و بدین شکل ادامه می‌دهد:

طبقاتی که در جامعه‌های پیشین جویای حاکمیت بودند و انقلاب‌های پیروزمندی را انجام داده‌اند، از لحاظ ذهنی وظیفه‌ی آسان‌تری داشتند، زیرا انطباق آگاهی طبقاتی آن‌ها با ساختار عینی اقتصاد، ضروری نبود، و در نتیجه به کارکرد ویژه‌ی خود در فرآیند تحول اجتماعی آگاهی نداشتند. **آن‌ها فقط باید به کمک نیرویی ویژه که در اختیار داشتند منافع بی‌واسطه‌ی خود را تأمین و تحمیل می‌کردند؛** اما معنای اجتماعی اعمال‌شان بر خودشان پوشیده می‌ماند و به "نیرنگ عقل" در فرآیند تحول نسبت داده می‌شد. ولی تاریخ، وظیفه‌ی دگرگونی آگاهانه‌ی جامعه را بر عهده‌ی پرولتاریا گذاشته است، و به همین دلیل آگاهی طبقاتی او باید حاوی تضاد دیالکتیکی بین منافع بی‌واسطه و هدف نهایی، بین عناصر منفرد و کلیت، باشد. **درواقع، عناصر منفرد فرآیند کلی و وضعیت‌های انضمامی با خواسته‌های انضمامی‌شان، به اقتضای ماهیت خود، بخشی جدایی‌ناپذیر از جامعه‌ی سرمایه‌داری، و تابع قوانین و ساختار اقتصادی آن هستند.** منافع بی‌واسطه و عناصر منفرد صرفاً هنگامی انقلابی می‌شوند و به‌طور عینی و آگاهانه به فراسوی جامعه‌ی سرمایه‌داری گذر می‌کنند که به‌عنوان جزئی از کلیت فرآیند تحول در نظر گرفته‌شوند [یا ذیل یک فرآیند انقلابی قرار گیرند]، با مجموعه‌ی آن درآمیزند و بین آن‌ها و هدف نهایی پیوند برقرار شود. این نکته از نظر ذهنی، یعنی برای آگاهی پرولتاریا، بدین‌معناست که **رابطه‌ی دیالکتیکی بین منافع بی‌واسطه و تأثیر عینی آن‌ها بر کلیت جامعه، در درون خود آگاهی پرولتاریا جای دارد و دیگر** -آن‌گونه که برای تمام طبقات پیشین بود- فرآیندی عینی نیست که بیرون از (آگاهی متناسب) [با وضعیت طبقاتی] جریان داشته‌باشد [چرا که نتیجه‌ی این اعمال منفرد، باز تولید جامعه‌ی بورژوازی است، در حالی که می‌توانند ذیل افق کمونیستی دلالتی متفاوت داشته‌باشند]. **بنابراین، پیروزی انقلابی پرولتاریا، برخلاف طبقات پیشین، در**

^{۶۵} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۱۵۷.

حکم تحقق بی‌واسطه‌ی هستی اجتماعی معین این طبقه نیست [بنابراین پیش‌برد صرف امر

روزمره‌اش هم نیست]، بل که همان‌گونه که مارکس جوان دریافته و به‌روشنی نشان داده، پیروزی پرولتاریا به

معنای فراروی از خود است.^{۶۶}

حرف لوکاچ به روشنی روز است در مقابل تاریکی شب. عناصر منفرد فرآیند مرتبط با خواسته‌های انضمامی یا همان مبارزه‌ی روزمره‌ی پرولتاریا، همان قهر بین کارگر و سرمایه‌دار و فراتر از آن، به اقتضای ماهیتشان بخشی جدایی‌ناپذیر از جامعه‌ی سرمایه‌داری‌اند و تابع قوانین و ساختار آن. یعنی لوکاچ همان بحث هستی‌شناسانه‌اش را در "تاریخ و آگاهی طبقاتی" نیز مؤکد می‌کند. بدون آن که پرولتاریا این عناصر منفرد را به‌عنوان عناصر فرآیند کلی تحول در نظر گیرد و به آن‌ها به‌عنوان عناصری از کلیت دگرگونی تاریخی آگاه شود، بدون خودآگاهی پرولتاریا، این عناصر منفرد تماماً بورژوازی‌اند. عناصر منفرد همواره با بازتولید قوانین طبیعت‌واره‌ی بورژوازی آگاهی شی‌واره را درون خود بازتولید می‌کنند؛ اما تنها هنگامی که به‌عنوان عناصر منفرد یک فرآیند انقلابی در نظر گرفته شوند، است که واجد خصلت انقلابی "هم" می‌شوند. پس پیش‌برد این امور منفرد جزئی بدون تلاش در جهت تکوین آگاهی طبقاتی راستین، که طبعاً نمی‌تواند با آگاهی به‌چستی و چگونگی پیش‌برد مبارزه‌ی روزمره یکسان باشد^{۶۷}، و بدون آن که این پیش‌روی مبارزه محتوایی کمونیستی بیابد، در نسبت با وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریا بی‌ارزش‌اند. لوکاچ می‌نویسد:

^{۶۶} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، صص ۱۸۶ و ۱۸۷.

^{۶۷} لوکاچ می‌نویسد: «اشاری از پرولتاریا هستند که غریزه‌ی طبقاتی کاملاً درستی برای مبارزات اقتصادی دارند و حتی می‌توانند این غریزه را به سطح آگاهی طبقاتی ارتقا دهند، اما در عین حال، در مورد مسائل سیاسی بر دیدگاهی تأکید می‌ورزند که یک‌سره یوتوپیا پردازانه است.» (همان، ص ۱۹۷). هیچ ارتباط خطی و مکانیکی‌ای میان یک مبارزه‌ی اقتصادی و مبارزه‌ی سیاسی عجینش وجود ندارد. مبارزه بر سر سبک کار درون جنبش کارگری ممکن است که اختلاف موضع کمونیستی را با یک یا چند نیروی سیاسی ویژه نشان‌دهد و عناصر اصلی را در جهت نقد آن‌ها روشن سازد، اما درون جنبش کارگری همه‌ی این تشکلهای و سبک‌کارها می‌توانند بستر پیش‌برد سیاست بورژوازی باشند و در واقع به‌طور خودبه‌خودی حامل آگاهی بورژوازی‌اند. پس مبارزه درون جنبش کارگری نمی‌تواند بدون تبلیغ و ترویج گره‌ی‌ترین عناصر موضع سیاسی کمونیستی به هیچ‌کدام از این اشکال تکیه کند. قصد انکار توان بیش‌تر برخی از این اشکال در نسبت برخی دیگر برای پیش‌برد جنبش روزمره را نداریم. تنها بر این نکته تأکید می‌کنیم که از منظری تاریخی بدون سیاست کمونیستی هیچ‌کدام از این‌ها بر دیگری برتری ندارد. از این نظر جدال سندیکا علیه شورا درون مبارزات کارگران هفت‌تپه از آن رو اهمیت داشت که شورا بروز مستقیم و بی‌واسطه‌ی "خیابان" و گرایشات سرنگونی طلبانه را نمایندگی می‌کرد و از این نظر و درون آن جدال ویژه، سندیکا نه صرفاً حامل معنای عام و همیشگی خود بل که در ضدیتش با شورا حامل معنای مضاعف سیاسی ضدسرنگونی طلبانه بود. پرولتاریا در نهایت وارد حیظه‌ی مبارزه می‌شود. مهم آن است که به قول لنین ما "دروگرانی فراهم آوریم" که بتوانند ضمن حرکت این مبارزه، نتیجه را به‌نفع سیاست بلشویکی برداشت کنند.

پرولتاریا برعکس بورژوازی حتی از همان مراحل آغازین تکامل خود با ضرورت فراروی از امر واقع بی‌میانجی [فراروی از سطح پدیده‌ها و رسیدن به ذات آن‌ها] روبه‌رو گشت، ضرورتی که از الزامات اولیه مبارزه طبقاتی او بوده است.^{۶۸}

و ادامه می‌دهد:

هر نفع‌گذرای ممکن است یکی از دو کارکرد زیر را داشته باشد: یا گامی در جهت هدف باشد و یا هدف را در پرده نگه دارد. تحقق هر یک از دو کارکرد به‌تمامی به آگاهی طبقاتی پرولتاریا وابسته است و نه به پیروزی یا شکست او در پیکارهای خاص جداگانه.^{۶۹}

جداکردن لازم از کافی، که راسخ در باب سندیکا و مبارزه‌ی کمونیستی انجامش می‌دهد^{۷۰}، از این منظر آن‌قدر غیردیالکتیکی و ضدانقلابی است که گفتن ندارد. بدون آگاهی طبقاتی راستین، بدون سیاست کمونیستی، حتی پیش‌روی منافع کارگران هم هدف را در پرده کرده است، چرا که در پایه‌ای‌ترین سطح، آگاهی شیء‌وار را متشکل می‌سازد. این‌گونه نیست که پیش‌روی تهی از محتوای تاریخی-سیاسی برای مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران ممکن باشد، که ما این پیش‌روی بدون محتوا را به‌عنوان یک امکان صرف، یک فرم خالی از محتوا در نظر آوریم، و گمان بریم که حالا و پس از ماجرا خواهیم توانست بر سر محتوای سیاسی آن به نبرد پردازیم، با این تفاوت که اکنون می‌توانیم به‌واسطه‌ی توسعه‌ی "امکان" به دلیل پیش‌روی مبارزه‌ی روزمره سیاست را در سطح گسترده‌تری پیش ببریم. هر مبارزه‌ی روزمره‌ای یا ذیل فعالیت آگاهانه پرولتاریا و در وهله‌ی نهایی توسط حزبی رهبری می‌شود و در یک افق انقلابی گام برمی‌دارد^{۷۱}، یا به‌خودی‌خود ارزش‌مند نیست بل که کمونیست‌ها را واجد وظیفه‌ای می‌کند برای "بردن آگاهی از بیرون" و تصفیه‌ی پرولتاریا از آگاهی بورژوایی سازمان‌یافته. لوکاخ این‌گونه می‌نویسد:

^{۶۸} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۱۸۸.

^{۶۹} همان، ص ۱۹۰.

^{۷۰} در متن "تحکیم سنگرها" (ص ۲۴) روزه راسخ می‌نویسد: «ما گفته‌ایم مبارزه‌ی اتحادیه‌ای شرط لازم مبارزه‌ی کمونیستی است.» او به‌گونه‌ای وانمود می‌کند که گویی در متن پیشینش (درباره‌ی سندیکا...) قصد داشته تا سندیکا را به مبارزه‌ی سندیکایی برگرداند تا سپس امکان مبارزه‌ی کمونیستی مهیا گردد.

^{۷۱} افق انقلابی را افقی می‌دانیم که از طرفی پیشاپیش پاسخی سیاسی و ایدئولوژیک نزد بورژوازی دریافت نکرده است و از طرفی دیگر درون یک شکل و پیکربندی سیاسی ویژه و شیئیت‌یافته‌ی بورژوایی (مثلاً امپریالیسم آمریکایی) جاگیر نباشد.

فرصت‌طلبی یعنی این که منافع خاص و مبارزه برای تأمین آن‌ها را نه ابزار آموزش برای نبرد نهایی (نبردی که نتیجه‌اش به میزان نزدیکی آگاهی روانی طبقه‌ی کارگر به آگاهی متناسب وابسته است)، بل که چیزی بدانیم که به خودی خود ارزشمند است یا دست کم خودبه‌خود به هدف نهایی نزدیک می‌شود.^{۷۲}

راسخ هر چه هم که بگوید مبارزه سندیکایی را فقط یک امکان می‌بیند، لازم می‌بیند و کافی نمی‌پندارد، با جدا کردن اقتصاد و سیاست عملی و رکیستی مرتکب شده‌است. هنگامی که مبارزه را از سیاست تهی می‌کنیم و می‌گوییم مبارزه‌ی سندیکایی بالاخره لازم است، امکاناتی ایجاد می‌کند و ...، در واقع داریم به فرآیندی ارزش خودبه‌خودی می‌دهیم که نمی‌تواند در جدایی تام از سیاست وجود داشته باشد. هر عمل انسانی کم‌وبیش نظرگاهی را پیش فرض خود می‌گیرد^{۷۳}؛ این ورکرسم و اکونومیسم است که چشمانش را به روی آبی که به آسیاب دشمن طبقاتی می‌ریزد می‌بندد. این که می‌گوییم در پیش‌روی مبارزه‌ی خالی از آگاهی طبقاتی راستین پرولتاریا برای تحقق منافع روزمره، به خودی خود ارزشی وجود ندارد، بدان معنا نیست که گرایش عینی‌ای که در عمل پرولتاریا وجود دارد و می‌تواند متحقق شود را نادیده گرفته‌ایم. همان‌گونه که لوکاچ می‌نویسد:

حتی در آگاهی "کاذب" و ارزیابی‌های نادرست پرولتاریا از امور واقع، گرایشی به سوی حقیقت یافت می‌شود ... وجود گرایش عینی به سوی حقیقت ... به هیچ‌وجه به معنای آن نیست که این گرایش می‌تواند به خودی خود بدون دخالت فعالانه‌ی پرولتاریا- آشکار شود ... تحقق آن فقط و فقط با فعالیت آگاهانه‌ی پرولتاریا صورت می‌پذیرد.^{۷۴}

در این جا مسئله آن است که اگر پرولتاریا در جریان مبارزه‌اش واجد آگاهی از تمامیت نشود و به سمت آن گام بر ندارد، این مبارزه قطعاً معنای دیگری برای خود نخواهد گزید، و این معنا فارغ از خصلت تاریخی مشخص آن قطعاً بورژوازی خواهد بود؛ در نتیجه، عمل ورکریستی همان سازماندهی برای دشمن طبقاتی پرولتاریا درون جنبش کارگری خواهد بود. این چیز ارزش‌مندی در خود ندارد. این که ما صبر کنیم تا ابتدا دشمن سنگرها را قبضه کند و بعد اسم آن را امکانی برای مبارزه بگذاریم، واقعاً احمقانه است. گرایش عینی درون پرولتاریا به سوی حقیقت عجین است با گرایش عینی و ذهنی بورژوازی‌ای که

^{۷۲} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۱۹۰.

^{۷۳} کوسیک در این باره می‌نویسد: «انسان هیچ‌گاه یک چیز متفرد را مطلقاً متفرد، یکتا درک نمی‌کند، بل که همیشه آن را در یک افق داده‌شده، اغلب نه به صراحت، که تلویحاً به صورت تمامیت دریافت می‌کند.» (دیالکتیک انضمامی بودن، همان، ص ۲۴)

^{۷۴} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، صص ۱۸۸ و ۱۸۹.

نتیجه‌ی حضور پرولتاریا در تولید و بازتولید جامعه‌ی بورژوازی است.^{۷۵} پس بدون فعالیت آگاهانه و بلشویکی پرولتاریا و بدون آن که این مبارزه‌ی روزمره درون جنبشی با افقی انقلابی واقع شود، تنها امکانی که از همان لحظه‌ی آغاز مبارزه و به‌طور تقریباً خودبه‌خودی شروع به فعلیت‌یابی و سازماندهی خود می‌کند، آگاهی و سیاست بورژوازی است. در نهایت آگاهی بورژوازی که پیش‌تر شکل منفردی درون کارگران داشت شکل منسجم و تشکل‌یافته‌ای می‌یابد.

اما برویم سراغ گونه‌ی دوم پراکسیس انسانی: "پراکسیس انتقادی-انقلابی". کوسیک می‌گوید هرچند که حقیقت ذات به‌صورت خودبه‌خودی و از طریق عمل روزمره‌ی انسان‌ها روشن نمی‌شود، اما «این پوشیدگی نمی‌تواند مطلق باشد». بنابراین ذات می‌تواند روشن گردد، اما تنها و تنها از طریق «یک فعالیت معین». کوسیک می‌نویسد:

از آن‌جا که ذات بر خلاف پدیدار خود را مستقیماً بر ما نمی‌گشاید و چون دلیل پوشیدگی چیزها باید از راه یک فعالیت ویژه آشکار شود، لذا علم و فلسفه شکل گرفته است.^{۷۶}

کوسیک در جای دیگری از کتابش می‌نویسد:

بنابراین ما نمی‌توانیم [درهم‌شکنی] شبه‌انضمامگی را به‌عنوان ازهم‌شکافتن یک پرده بفهمیم، که کشف یک واقعیت نهفته و آماده‌ی داده‌شده باشد، جدا از فعالیت انسان وجود داشته باشد.^{۷۷}

پس نه تنها درک و فهم انضمامی واقعیت مستلزم یک فعالیت (نظری-عملی) ویژه است، بل که از ابتدا این واقعیت انضمامی جز از طریق پراکسیس انقلابی-انتقادی، اصلاً وجود نخواهد داشت که درک شود. پویان صادقی نکته‌ی روشن‌گر و درخشانی در این باب متذکر می‌شود:

^{۷۵} همواره دومی از اولی قدرت‌مندتر است در حالی که اولی شکل آگاهی محض به خود می‌گیرد، آگاهی بورژوازی به عینیتی متحقق و طبیعت‌وار ارجاع می‌دهد. آگاهی شی‌وار بورژوازی از آن‌جا که بازتولید عمل "طبیعی" روزمره انسان‌هاست جلوه‌ای طبیعت‌وار می‌یابد. در مقابل، آگاهی تاریخی انقلابی به سان آگاهی علیه طبیعت جلوه‌گر می‌شود، چرا که فعلیتش علیه "طبیعت" است. کوسیک در این باره این‌گونه می‌نویسد (کوسیک این بحث را ضمن تأییدش از کسی نقل می‌کند): «جهان پدیدار تمام معنی و مفهوم واقعیت در زبان معمولی را انباشته است... چون که پدیدارها در آن بر عنوان جهان واقعی تحمیل شده‌است، حذفشان به معنی در پراتز نهادن این جهان است... واقعیت اصیل در آن (جهان) به‌طور تناقض‌نما شکل ناواقعی یک آگاهی محض به خود می‌گیرد.» (دیالکتیک انضمامی بودن، همان، ص ۱۶) درک این نسبت اساسی میان پدیدار و ذات نزد بلشویک‌ها و اتخاذ نظریه و سبک کار متناسب با آن، آن حلقه کلیدی است که ورکرست‌ها را در فاصله‌ی معنادار با عمل بلشویکی قرار می‌دهد.

^{۷۶} دیالکتیک انضمامی بودن، همان، ص ۱۱.

^{۷۷} همان، ص ۱۸.

کارگران خود را عضوی از جامعه‌ی مدنی می‌پندارند و به‌واقع نیز هستند، لیکن در فرآیند آگاهی، که فرآیندی است مبارزاتی-پراتیکی، بر این عضو بودن فایق می‌آیند و در ضمن فراروی از آن به‌واقع آن را منحل می‌کنند. این بدین معناست که شد آید و قوف پرولتاریا بر ناعضو جامعه‌ی مدنی بودنش، چیزی نیست جز شد آید انحلال جامعه‌ی مدنی و فراروی از جامعه‌ی سرمایه‌داری.^{۷۸}

این گونه نیست که پرده‌ای واقعیت را پنهان کرده است، بل که جز از طریق پی‌گیری مبارزه‌ی انقلابی هرگز واقعیتی و رای جهان شبه‌انضمامی وجود نخواهد داشت. برای کوسیک آن چه که شبه‌انضمامی پنهانش می‌کند نه مبارزه‌ی "روزمره‌ی" میان طبقات، بل که آن است که ما نه با یک جهان "طبیعی" بل که با جهانی که، در وهله‌ی نهایی، نتیجه‌ی عمل انسان‌هاست سروکار داریم.

وی می‌نویسد:

جهان واقعی که شبه‌انضمامی آن را می‌پوشاند خود را دگربار در آن آشکار می‌کند، یک جهان مناسبات عینی نیست که در تقابل با مناسبات ناواقع باشد، یا یک جهان اعتلایی در برابر توهم ذهنی، بل که جهان پراکسیس انسانی است. آن فهم واقعیت انسانی-اجتماعی چونان وحدت تولید و محصول، سوژه و ابژه، تکوین و ساختار است.^{۷۹}

کوسیک در باب پراکسیس انقلابی ادامه می‌دهد:

شبه‌انضمامی همانا یک وجود خودمختار تولیدات انسان و فروگاهی انسان به سطح عمل سودگرایانه است. درهم‌شکنی‌اش یک فرآیندی است که موجب شکل‌گیری واقعیت انضمامی می‌شود، واقعیت در انضمامیت آن درک می‌شود.^{۸۰}

این فرآیند درهم‌شکنی برای کوسیک همان "پراکسیس انتقادی-انقلابی" است.^{۸۱}

^{۷۸} ورکرسم، الغای سیاست و دژ کارخانه (ضد احاله‌ی ۴)، پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی، ص ۹.

^{۷۹} دیالکتیک انضمامی بودن، همان، ص ۱۷.

^{۸۰} همان، ص ۱۸.

^{۸۱} موضوع پراکسیس انقلابی نزد کوسیک که امر روزمره را نیز دربرمی‌گیرد، به‌عنوان عنصری از کلیت فرآیند انقلابی، اما با آن یکسان نیست و از آن فرا می‌رود، قطعاً بحث حزب را نیز در بر می‌گیرد و تأملات لوکاچ را تکمیل می‌کند. این‌طور که به "خودآگاهی پرولتاریا" نزد لوکاچ حیثیت هستی‌وارش را برمی‌گرداند و بدان پایه‌ای مستقل در هستی انسان می‌بخشد. بحث لوکاچ درباره‌ی آگاهی طبقاتی را باید در امتداد بحث کوسیک خواند و درک کرد و ما هم به همین دلیل آن دو را در امتداد هم آوردیم.

تا این جا دریافته‌ایم که امر روزمره‌ی پرولتاریا نه تنها آگاهی انقلابی را در خود نهفته ندارد بل که از آن جا و تا آن جا که قانون‌مندی‌های جامعه‌ی بورژوایی را پیش‌فرض و ظرف برطرف‌ساختن احتیاجات خود در نظر می‌آورد به بازتولید پدیدار مشغول است. هم‌چنین دریافته‌ایم که این بازتولید نه صرفاً بازتولید عینی مناسبات، بل که بازتولید ذهنی آگاهی شی‌واره و رازورزکننده در ذهن سوژه‌ی عمل است. این صحیح است که امکان وجود یک مبارزه‌ی انقلابی مسئله‌ای مربوط به عینیت مناسبات اقتصادی-سیاسی است، اما آگاهی انقلابی قطعاً نه به‌طور خودبه‌خودی به دلیل حضور در یک جایگاه عینی تولید بل که دقیقاً به دلیل مشارکت در فرآیند مبارزه‌ی انقلابی است که فعلیت می‌یابد. آن جایگاه عینی تولید صرفاً زمینه‌ی مادی امکان تکوین آگاهی انقلابی را برمی‌سازد. پراکسیس روزمره و پراکسیس انقلابی-انتقادی از جهت هدف و رانه‌ای که دارند از یکدیگر متمایز می‌گردند. یکی رانه‌اش بی‌واسطه نیازهای روزمره‌ی فرد است و دیگری رانه‌ی اساسی‌اش دگرگونی انقلابی جامعه است و منافع و نیازها و امور منفرد را در نسبت با این رانه‌ی اساسی می‌سنجد. پرولتاریا در فرآیند انقلاب با اولی می‌آغازد و با دومی به پایان می‌رساند. فرآیند تکوین آگاهی انقلابی فرآیند گذار از آگاهی شی‌واره و شبه‌انضمامی به آگاهی انضمامی است. به‌قول لوکاخ فرآیند انقلاب برای پرولتاریا فرآیند رفع خود، فرآیند فراروی از خود است، و پرولتاریا به سوژه‌ی تحقق رسالت بشری بدل می‌گردد. لوکاخ در این‌باره می‌نویسد:

مبارزه برای استقرار جامعه‌ی بی‌طبقه ... صرفاً مبارزه بر ضد دشمن بیرونی - یعنی بورژوازی - نیست، بل که در عین حال مبارزه بر ضد خویش است: بر ضد تأثیرات ویران‌گر و تبه‌ساز نظام سرمایه‌داری بر آگاهی طبقاتی وی.^{۸۲}

همان تضاد ذاتی نظم بورژوایی که جنبشی را پدید می‌آورد که ساختاراً و "خودانگیخته" درون پدیدار می‌اندیشد و عمل می‌کند، هم‌هنگام گرایش عینی به سوی انقلاب در این جنبش می‌تند که تحقق یا عدم تحقق‌اش به خودآگاهی پرولتاریا و قرارگیری این جنبش درون یک مبارزه‌افق انقلابی وابسته است. اگر این جنبش در جریان یک مبارزه‌ی انقلابی قرار گیرد و توسط یک حزب انقلابی سازماندهی شود، تاب‌وتوان این را خواهد داشت که ذیل پراکسیس انقلابی از سطح "عمل سودگرایانه‌ی روزینه" و هم‌چنین از سطح امر شی‌واره فراتر رفته و واجد آگاهی انضمامی گردد، **بی‌آنکه هیچ‌گاه تا زمانه‌ی برقراری کمونیسم بتواند بر دوگانگی آگاهی‌اش و دوگانگی عمل‌اش به‌تمامی چیره گردد.** در چنین شرایطی، یعنی درون یک جنبش کارگری که در فرآیند یک جنبش انقلابی قرار گرفته، دو گونه‌ی عمل انسانی، پراکسیس روزمره و پراکسیس انقلابی، در عملی واحد در عمل یک جنبش متحد می‌شوند؛ به‌عنوان امری که هم‌چنان نتیجه‌ی عینی‌اش تولید و بازتولید طبیعت‌وارگی جامعه‌ی بورژوایی است ذیل پراتیک رازورز شده، و به‌عنوان عملی که پیش‌برد امر منفرد را در

^{۸۲} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۲۰۰.

چارچوب پیش‌برد رسالت تاریخیِ پرولتاریا درمی‌یابد، ذیل پراتیک انقلابی جریان می‌یابد. این دوگانگیِ آگاهی، آگاهی شبه‌انضمامی برآمده از پراکسیس روزمره و آگاهی انضمامی برآمده از پراکسیس انتقادی-انقلابی، از ابتدا و در همه‌حال، اولی به‌عنوان یک عینیت و دومی به‌عنوان یک امکان عینی، درون پرولتاریا وجود دارد. اما اگر پرولتاریا نه در یک جنبش انقلابی شرکت جوید و نه واجد ضمانتی بلشویکی باشد، شکل انقلابیِ آگاهی به یک امکان صرفاً انتزاعی بدل خواهد شد.^{۸۳}

ضرورت حزب از خصلت دوگانه و متضاد آگاهی پرولتاریا نشأت می‌گیرد و ریشه در این حقیقت بنیادین دارد که آگاهی انقلابی درون جنبش کارگری هیچ‌گاه به‌تمامی بر آگاهی شیء‌واره چیره نمی‌شود و آگاهی پرولتاریا به‌طور خودبه‌خود همواره در حدود شیء‌وارگی باقی می‌ماند. آگاهی شیء‌واره‌ی "ساختارمند و" خودانگیخته" از طریق عمل روزمره به درون ذهنیت و آگاهی پرولتاریا رسوخ می‌کند؛ جامعه‌ی بورژوایی نزد این آگاهی خصلتی طبیعت‌واره به‌خود گرفته و از طریق "عادت‌واره‌های گذشته" از خود حفاظت می‌کند. آگاهی انقلابی بدون ثقل سیاسی-تشکیلاتی، آشفته و درهم و برهم، منفرد و هم‌چنین بدون صراحت آگاهانه و در حالت غریزی می‌ماند، و توان فراروی از خصلت طبیعت‌واره‌ی آگاهی روزمره‌ی بورژوایی نخواهد داشت. پس حتی درون یک جنبش انقلابی، آگاهی طبقاتی‌ای که به‌طور خودبه‌خودی درون پرولتاریا جاری و ساری است، به‌لحاظ نظری نمی‌تواند از سطح غریزی و ناآگاهانه فراتر رود و به‌لحاظ سازمانی و تشکیلاتی نمی‌تواند در مقابل تراوش روزمره‌ی و هرروزه‌ی آگاهی بورژوایی، که پیشاپیش سازمانش را نه صرفاً درون مناسبات اجتماعی تولید بل که هم‌چنین به شکل دولتش داراست، تاب آورد.^{۸۴}

این شکل از تحلیل به ما نشان می‌دهد که چرا و چگونه پرولتاریا حتی با وجود قرارگرفتن در یک مبارزه‌ی انقلابی حداقل تا پیش از وضع دیکتاتوری‌اش^{۸۵}، در چارچوبه‌های پدیدار ایدئولوژیک جامعه‌ی بورژوایی گرفتار می‌ماند و بدین طریق درون جامعه‌ی مدنی قرار می‌گیرد. در چنین شرایطی یعنی در نبود یک افق انقلابی عینی و وظیفه‌ی ثقل سیاسی کمونیستی در مقایسه با شرایط انقلابی بسیار سنگین‌تر است و به‌قول کوسیک "واقعیت اصیل"^{۸۶} جلوه‌ی یک آگاهی محض به خود می‌گیرد که باید درون هر مبارزه‌ای توسط یک ضامن سفت و سخت سیاسی-تشکیلاتی به‌پیش برده شود.

^{۸۳} حدود و ثغور بروز آگاهی و مبارزه‌ی انقلابی را در عصر ما از سویی عقب‌راندن تبارز سیاسی لیبرالیسم یعنی سرنگونی طلبی و مبارزه با دولت بورژوایی و از سوی دیگر افول هژمونیک امپریالیسم آمریکا و ضرورت پیش‌روی بشریت برای فراروی از آن تعیین می‌کند.

^{۸۴} می‌توان به سادگی توش‌وتوان وصف‌ناپذیر کمون پاریس را به‌یاد آورد. آن‌جا که در نبود یک حزب بلشویکی از عمل قاطع انقلابی بازماند.

^{۸۵} چه برسد به جنبش کارگری در شرایط چیرگی سرنگونی طلبی و طبیعتاً وضعیت غیرانقلابی امروز.

^{۸۶} بنگرید به پانویس شماره‌ی ۷۵.

جمع بندی

مسئله صرفاً آن نیست که پرولتاریا تحت استثمار و فروشنده‌ی کالای ویژه نیروی کار است، بل که مسئله این است که ما گمان نمی‌کنیم آنتاگونیسم طبقاتی و خصلت تاریخی جامعه‌ی بورژوازی و این که این جامعه ساخته‌ی دست انسان‌هاست، بدون پراتیک انقلابی-انتقادی و بدون عمل مبتنی بر آگاهی طبقاتی، بی‌واسطه در سطح پدیدار هیچ نمود به‌خودی خود تعیین‌کننده‌ای بیابند. فرصت‌طلبی عجیب با ورکرسم برای آن که پرولتاریا را مطرود جامعه‌ی مدنی قلمداد کند و به ستایش‌گر امر روزمره‌ی پرولتاریا بدل شود، ذات را در سطح پدیدار، بی‌واسطه، آشکار شده لحاظ می‌کند. کوسیک در این باره می‌گوید: «ذات در پدیدار جلوه می‌کند ولی این جلوه صورتی نارسا دارد - تنها پاره‌گون یا برخی جنبه‌هایش را داراست.»^{۸۷} و ما اضافه می‌کنیم، آنچه که پاره‌گون و نارساست هیچ جنبه‌ای را به خارج از سطح پدیدار و ایدئولوژی بورژوازی بر نمی‌کشد. تا زمان الغای جامعه‌ی مدنی، پرولتاریا همواره درون جامعه‌ی مدنی است اما می‌تواند و به‌لحاظ تاریخی ناگزیر^{۸۸} است که علیه آن برزند. پرولتاریا هیچ‌گاه نمی‌تواند این رزم خود را به‌تمامی درون مبارزه‌ی روزمره متشکل سازد؛ هرچند که هیچ‌گاه هم نمی‌تواند میانجی رزم روزمره را از یاد برد. تشکیلات رزم انقلابی پرولتاریا فقط می‌تواند حزب بلشویکی‌اش باشد. حزب بلشویکی با شکاف‌انداختن در جنبش کارگری (به‌واسطه‌ی پراتیسین‌های کمونیست و هسته‌های کارخانه) و فاصله‌گیری از جنبش (به‌واسطه‌ی نظم محکم و سانترالیزم) می‌تواند کفایت "رفع" جنبش به سطح بالاتر را داشته باشد. حزب بلشویکی سیاست طبقاتی را در جنبش و امر روزمره مندرج می‌کند و امر روزمره و جنبش را در یک کلیت فرآیندمحور مبارزه‌ی انقلابی قرار می‌دهد و در این وحدت دیالکتیکی است که توانایی برکشی از وضعیت، فعلیت می‌یابد.

جنبش روزمره ساختاراً و به‌طور خودبه‌خودی تولید می‌شود و به‌هنگام بحران گسترش می‌یابد، اما وظیفه‌ی حزب کارگذاری و سازمان‌دهی و متشکل‌ساختن آن سیاست و آگاهی‌ای درون جنبش است که حتی در یک مبارزه‌ی انقلابی تنها به‌صورت نطفه‌ای و غریزی می‌تواند ظاهر گردد. لوکاچ در این باره می‌نویسد:

^{۸۷} دیالکتیک انضمامی بودن، همان، ص ۹.

^{۸۸} ناگزیری را نباید هم‌چون جبر عملی بل که باید این‌گونه درک کرد که تا زمانی که پرولتاریا چنین نکند تضاد هر بار در سطح باز هم گسترده‌تری پدیدار خواهد شد.

در این جا می‌خواهیم تأکید ورزیم که، هم‌گام با بحران اقتصاد عینی، آگاهی طبقاتی پرولتاریا در خط مستقیم و به‌نحوی یک‌پارچه در تمام طبقه‌ی پرولتاریا رشد نمی‌کند؛ بخش‌های عظیمی از پرولتاریا زیر نفوذ فکری بورژوازی باقی می‌مانند و حتی بدترین و حادث‌ترین بحران اقتصادی نیز آن‌ها را از این حالت بیرون نمی‌آورد.^{۸۹}

کمونیست‌ها به پیش‌روی جنبش کارگری تا آن‌جا که بتوانند یاری می‌رسانند؛ اما آن نقطه‌ای که حزب را از جنبش متمایز می‌سازد و وهله‌ای که حزب را به حزب بدل ساخته و وظیفه‌ی حزبی را تعریف می‌کند، تبیین و متشکل ساختن سیاست و مبارزه‌ی به‌لحاظ تاریخی ضروری و انقلابی^{۹۰} درون پرولتاریا به‌واسطه‌ی تبلیغ و ترویج و برساختن ضامن‌های سبک‌کاری و تشکیلاتی صحیح است. این وهله‌ای است که جنبش هیچ‌گاه تاب اجابت آن را ندارد. حزب با فاصله‌گیری از جنبش به‌واسطه‌ی سانترالیزمش و با قرارداد انقلاب به‌عنوان هدف نهایی خویش و در نهایت با زیستن و مردن برای انقلاب، این امکان را پیدا می‌کند تا خود را هرچه‌بیش‌تر از آگاهی شی‌واره‌ی جنبشی در آمان نگاه دارد. این بحث که بدون مبارزه‌ی روزمره، پیش‌برد کمونیسم ممکن نیست، نادرست نیست. اما هنگامی که آگاه باشیم که جنبش خودبه‌خودی^{۹۱} همواره اسیر آگاهی شی‌واره و سیاست بورژوایی است، آن‌گاه درست آن است که بگوییم گسترش مبارزه‌ی اقتصادی تنها تا آن‌جا دستور کار کمونیست‌هاست که می‌کوشند دلالت و معنایی انقلابی را عجین آن سازند. بنابراین میان لازم و کافی (مبارزه‌ی سندیکایی و سیاست کمونیستی) هیچ ارتباط زمانی خطی‌ای وجود ندارد، بل که رابطه‌ی دیالکتیکی حاکم است. خطی فرض کردن رابطه‌ی میان این دو عین ورکریم است، چراکه در جهان انسانی هیچ عملی نیست که از ابتدا با درکی مشخص از کلیت عجین نباشد. پس به‌همین ترتیب هیچ مبارزه‌ی اقتصادی‌ای نیست که با سیاست و آگاهی، هرچند نه به صراحت، عجین نشود. در جغرافیای ایران و در شرایط چیرگی سرنگونی‌طلبی این بحث بدان معناست که آگاهی متناظر با جنبش خودبه‌خودی^{۹۲} اقتصادی عمدتاً و از ابتدا با سرنگونی‌طلبی عجین می‌شود.^{۹۰} لذا یکی از تکالیف و پراتیک‌های اصلی کمونیست‌ها، پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی اقتصادی با کارگذاری سیاست پرولتری، از همان ابتدا، است.

ورکریم دوگانگی پراکسیس انسانی را به دوگانگی حوزه‌های عمل و سوژه‌های عمل تعبیر می‌کند و به‌همین دلیل هم هست که پراتیک روزمره‌ی کارگری را از آن‌جا که متعلق به کارگران، البته در مقام کارگر، است و درون حوزه‌ی تولید رخ می‌دهد تقدس می‌بخشد و حوزه‌ی تولید را به‌خودی‌خود واجد امر روزمره‌ی انقلابی می‌یابد. از این نظر برای ورکریم چیزی که در نهایت می‌ماند فرصت‌طلبی و دنباله‌روی است. ورکریم در گِل و شُل شی‌وارگی روزمره درمی‌ماند و تنها در جهت بازتولید

^{۸۹} تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۴۸۱.

^{۹۰} این عجین‌شدن جنبش با سیاست سرنگونی‌طلبانه پایه‌ی مادی خود را از آگاهی شی‌وار ناشی از جنبش کارگری می‌گیرد. برای توضیح منشأ و چستی جنبش سرنگونی‌طلبی بنگرید به "مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)"، پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی.

آن به سود کارگران می‌کوشد، اما معنای تاریخی عملش را البته عوامل بسیاری در وضعیت تعیین می‌کنند که زمام‌شان از دست او خارج است. کمونیست‌ها اما خصلت دوگانه‌ی پراکسیس انسانی را به واسطه‌ی شبه‌انضمامیت و انضمامیت، پدیدار یا واقعیت (به‌منزله‌ی دیالکتیک ذات و پدیدار)، دو افق تاریخی، دو نتیجه و دو رانه‌ی متمایز تبیین می‌کنند. تنها آنان هستند که خواهند توانست طبقه‌ی کارگر را در نبردی انقلابی، در حرکت از آگاهی پدیداری به سوی آگاهی انضمامی، یعنی به قول لوکاچ "آگاهانه کردن آگاهی طبقاتی"، به‌راستی یاری کنند.